سخنِ نو

(حصہ اوّل)

سخنِ نو

حصہ اوّل

مرتبہ

ڈاکٹر غلام سرور
شعبۂ فارسی
مسلم یونی ورسٹی، علی گڑھ

ایجوکیشنل بک ہاؤس، علی گڑھ

ایڈیشن ـــــــــ ۱۹۸۲ء
تعداد ـــــــــ ۱۰۰۰
قیمت ـــــــــ ۴/۰۰

کتابت : ریاض احمد، الہ آباد
مطبع : تاج آفسٹ پریس، الہ آباد

ایجوکیشنل بک ہاؤس
مسلم یونیورسٹی مارکیٹ، علی گڑھ ۲۰۲۰۰۱

دیباچه

از دیر باز خواستار بودم که برای محصلین دورهٔ دوم متوسط مدارس هند چند تا کتب منتخبات فارسی جدید (عصر حاضر) ترتیب دہم که دارای سبک ادبیات جدید ایران باشد۔ اما چگونگی کار و تضیق اوقات مانع این عزم بود۔ کنون که فرصت دست داد خواست دل بر آن داشت که آرزوے دیریں از قوة بہ فعل آید۔

لذا نتایج قریحهٔ دانشمندان عصر حاضر به دقت مطالعه نمودم و ازان اذکار گزین انتخاب نموده پیشکش دانشمندان می نمایم تا محصلین بهرهٔ کامل از سبک ادبیات ایران جدید یابند خصوصاً در موارد ادبیات قدیم و جدید قریحهٔ ایشان را تمیزے کامل باشد و از عهدهٔ امتیاز بخوب تر وجه برآیند و خصوصیات هر سبک را بفهمند۔

این جا لازم دانم که لفظے چند راجع به انتخاب مقالات و منظومات این تالیف ها بگویم و چگونگی این ها را شرح دہم۔ هر کتاب دارای دو حصه است یکے نثر و یکے نظم۔ حصه نثر را حسب تصریح ذیل به چهار باب و نظم را بدو تقسیم نموده ام۔

در باب اوّل حصهٔ نثر:

یک افسانه وطن دوستی یا فدا کاری است که در دورهٔ مشروطیت تمام اصحاب فکر و ادب ایران در بیدار ساختن هم وطنانِ خود از نطق و قلم جهد نمودند و این را آلت

حصول استقلال ساختند . این افسانه هیجانی را که انتخاب کردم قطعاً و کاملاً آزاد و پاک ازان جذبه عشق و محبت ست که در ادبیات رسمی یافته می شود و طبائع محصلین را مشوش و مشتعل سازد .

در باب دوم :

بشرح حال یکے از رجال عالم است خواه عالم اسلامی یا غیر اسلامی که دوره زندگانی او برائے دانش آموزان سبق آموزے باشد و طبایع شان را به علو و ارتقاے زندگی بعث کند .

در باب سوم :

چند سخن ها از شرایط صحت و حفظ بدن (ها جین) را اقتباس کرده ام تا ازان شاگردان استفاده نمایند و محصلین واقف شوند که رعایت حفظ الصحت چه قدر لازم ست و ریاست صحیه ایران چه قدر کوشش ها با صلاح حال ایرانیان نموده است .

در باب چهارم :

صفحه چند از تاریخ ادبیات ایران است که اثر خامه یکے از مشاهیر استادان دانشکده ایران ست .

باب اوّل حصه نظم :

دارائے منظومات سیاسی است که احساسات وطن پرستانه ای چند نفر از معروف ترین شعرائے عصر جدید را آئینه داری کند و مخبر آن ترددات است که در عهد مشروطیت و

برائے استقلال ایران ، ایرانیان نموده اند ۔

باب دوم حصہ نظم

مشتمل بر منظومات اخلاقی ست ، چند منظومات اخلاقی را که آثار قریحۂ خانم ہاے دانشمند ایران و افغان ست اقتباس کرده ام گذشته از منظومات شعراے ایران ز ہر حیثیت در برابر بہترین اشعار اخلاقی عہد قدیم آورده می شود تا ہویدا گردد که زنان ایران دوش بدوش مردمان در حریت فکر و اصلاح اخلاق مخصوص به اصلاحِ حال اناثِ ایران چه کوشش ها بخود لازم کرده بودند ۔

امید دارم که تردداتِ بنده در ضمن این خدمت ادبیاتِ پارسی که نفوذے در اذہان و قلوب خوانندگان پیدا خواہد کرد به نگاهِ پسند و نظر استحسان دیده شود ۔

وما توفیقی الا باالله

فہرست مندرجات

حصّۂ نثر

حصہ نظم

(۱) منظومات سیاسی

(۲) منظومات اخلاقی

حصہ نثر

باب اول

فارسی جدید میں ایک مختصر افسانہ
(با اجازت)

فدائی وطن

از آقائے "کوچکی"

آنجا در پای تپۂ خاکے، رود خانہ بر بستر مملو از صخرہ ہائے کوہی و سنگ پارہ ہائے تیغہ دار جریان دارد، بالاتر ازاں ہمینکہ از میدان کوچکی عبور نمائید تپۂ ہائے مستور از درختاں بلوط و چلغوزہ وارچہ کہ در جنوب افغانستان بہ کثرت موجود ست در جلو دیدہ قرار می گیرد۔ در پای یکے از ہمیں تپہ ہای قبر سادۂ بنظر می خورد کہ اطراف آن را دیوار کنگرہ دارشگی بہ ارتفاعِ نیم ذرع احاطہ نمودہ و بر سر آن تو غ بلند و کلگونے کہ در اکثر قبرستانہا و مزارستانہائے افغانی بر مزار شہدا بلند می باشد در ہوا موج می زند۔

صبحگاہانیکہ خورشید برائے اولیں بار نور می پاشد، اشعۂ زرین خود را برائے بوسۂ این تربت خاکی بخش می نماید و نسیم کوہی عطر گلہائے را کہ از دشت ہا و لالہ زارہا می بردارد در ہمیں محوطہ نثاری کند ... ہنگامے کہ برہنمائی دوستم بہ این

مزار پاک، که مردم قبیله و دهکده آنجا آنرا بنام "مزار فدائی وطن" یاد می کنند رسیدیم فهمیدم که حقیقتاً تاثیر ارواح بزرگان و شخصیت هاے عالی پس از مرگ نیز انسان را در برابر کرامت خود مجذوب می سازد. زیرا اگرچه در مقابل خود جز مشت خاک معطر و احاطهٔ خاموش چیز دیگرے نمیدیدیم ولے گمان میکردیم که در برابر تخت سلطان با عظمت و مقتدرے قرار داریم بایست سر تعظیم و احترام را خم نموده به پاس ادب از زمین بوسه برداریم.

از دوستم پرسیدم که این شهید کیست؟ و چرا مشت خاک او بیننده را تا این اندازه وادار به احترام می کند؟ شاید جوان نوداماد ے بوده که به نسبت دشمنی فامیلی که متاسفانه بنام (اودر زادگی) در بین فامیل هاے افغان وجود دارد شهید شده و یا این که .... دوستم حرفم را بریده گفت چنین نیست که تصور کرده ای. زیرا این خوابیده جوانے بود آتشین و حساس مستانه و عاشق که در هنگام جنگ و نبردیکه براے حفظ ناموس وطن و شرافت قومی در برابر دشمن کشور سرگرم بود به شهادت رسید اگر آرزومند هستی تا شرح حیاتش را بدانی بیا تا به دهکده برگردیم و از پدر مو سپیدش که تا هنوز در قید حیات بوده و براے هر کس داستان فرزندش را حکایه می کند ملاقات کنیم.

گفتم دیدن پدرے که چنین فرزندے را تربیه کند لازمی و ضروریست، هنگامیکه از دعا و فاتحه فارغ گردیدیم خواستیم بسوے دهکده براے ملاقات پدر شهید برگردیم، دوستم توقف کرد لحظه، بجانب شخصے که بفاصلهٔ صد قدم آهسته آهسته بسوے ما روان بود خیره شد، بعد درویش را بجانب من نموده گفت ضرورت رفتن

مزار پاک، که مردم قبیله و دهکده آنجا آنرا بنام "مزار فدائی وطن" یاد می کنند رسیدیم فهمیدم که حقیقتاً تاثیر ارواح بزرگان و شخصیت هاے عالی پس از مرگ نیز انسان را در برابر کرامت خود مجذوب می سازد. زیرا اگرچه در مقابل خود جز مشت خاک معطر و احاطهٔ خاموش چیز دیگرے نمیدیدیم ولے گمان میکردیم که در برابر تخت سلطان با عظمت و مقتدرے قرار داریم بایست سر تعظیم و احترام را خم نموده به پاس ادب از زمین بوسه برداریم۔

از دوستم پرسیدم که این شهید کیست؟ و چرا مشت خاک او بیننده را تا این اندازه وادار به احترام می کند؟ شاید جوان نودامادے بوده که به نسبت دشمنی فامیلی که متاسفانه بنام (اودرزادگی) در بین فامیل هاے افغان وجود دارد شهید شده و با این که .... دوستم حرفم را بریده گفت چنین نیست که تصور کرده ای. زیرا این خوابیده جوانے بود آتشین وحساس مستانه و عاشق که در هنگام جنگ و نبردیکه براے حفظ ناموس وطن و شرافت قومی در برابر دشمن کشور سرگرم بود به شهادت رسید اگر آرزومند هستی تا شرح حیاتش را بدانی بیا تا به دهکده برگردیم و از پدر مو سپیدش که تا هنوز در قید حیات بوده و براے هر کس داستان فرزندش را حکایه می کند ملاقات کنیم۔

گفتم دیدن پدرے که چنین فرزندے را تربیه کند لازمی و ضروریست، هنگامیکه از دعا و فاتحه فارغ گردیدیم خواستیم بسوے دهکده براے ملاقات پدر شهید برگردیم، دوستم توقف کرد لحظه بجانب شخصے که بفاصلهٔ صد قدم آهسته آهسته بسوے ماروان بود خیره شد، بعد درویش را بجانب من نموده گفت ضرورت رفتن

مانیست زیرا پیرمردیکه بسوے ما میاید پدر شهیدست ، این پیرمرد هر روز عصر این
جا می آید و بر تربت پسرش فاتحه و درود می خواند همین که شب نزدیک می شود
به مدد عصاے خویش آهسته آهسته بخانه بر می گردد ، تمام قبیله این پیرمرد وطن
دوست را احترام می کنند، زیرا خود او نیز در هنگام جوانی از بادهٔ ملیت مست
و سرشار بود و در تمام مجادلات ملی ، که در دوران حیاتش واقع گردیده ، حصه گرفته
و مردانگی ها نموده ، و بار بار که از کشتن اش چیزے نمانده بود رهائی یافته است .
اطفال دهکده هر وقت بدورش جمع می شوند و وادارش می کنند تا از سرگذشتهاے
خویش که مملو از فداکاری و جوانمردیست ، برایشان حکایه کند . پیرمرد که نیز تاریخ
مجسم ملی ست تمام این صحنه هاے روشن و تاریک زندگی خود را در برابر دیدهٔ
آنها می کشاید و بیانات خود را با حرکت دست مجسم می سازد . گهے در هنگام گفتار
مشت خود را چنان گره نموده بهوا بلند می کند که تو گوئی دشمن در برابر او ایستاده است .
و وے آرزو دارد تا مغز او را از هم خورد و متلاشی سازد و زمانے پیشانی خود را
از شدت قهر پرچین ساخته و گهے از فرط تاثر مانند ابر بهاری اشک می ریزد ،
واگر در چنین وقت انسان ناظر احوال و حرکاتش باشد گمان نمی کند که مشغول
شرح سرگذشت و بیان افسانه ایست بلکه گمان می رود که فیلسوف باوقارے
بادلایل قوی و استدلال متین می خواهد تلقینات خود را به شاگردان خود بیاموزد .

پیرمرد رسید و سلام کرد . ما نیز رسم ادب بجا آوردیم ، بعداً رویش را بجانب
دوستم نموده گفت : زلمی ! از لباس رفیق همراهیت معلوم می شود که از کابل ست .

زلمی . بلے چند روزست که براے دیدن من از کابل وارد شده .

پیرمرد- با تو چه نسبت دارد ؟

زلمی - دوست تعلیمی من ست ، هر دو در هنگامیکه من در کابل بودم در یک مدرسه درس می خواندیم و در تمام دورهٔ تعلیمی باهم دوست صمیمی بودیم ...

پیرمرد - اسمش چیست ؟

زلمی - ابراهیم -

بعداً قدمے جلو گذاشته دسته از گلهائے کوہی را که با خود آورده بود ، بر روے تربت به سلیقه خیلے روے هم چیده و ساکتانه با چشمان بسته وستهاے لرزان خود را براے رسم دعا بلند نمود -

من و زلمی این منظر ملکوتی و راز و نیاز آسمانی را از فاصلهٔ نزدیکی نظاره می کردیم -

پیرمرد همینکه از صحبت روح پسرش فراغت یافت رویش را بجانب ما نموده و اشاره نشستن نمود - همینکه نشستیم ، از زلمی پرسید که رفیقت از سرگذشت فرزندم واقف ست یا نی ؟

زلمی - چند سال پیشتر من بوے گفته بودم ولے آرزومند است تا از زبان خودتان به افسانهٔ او اطلاع یابد -

پیرمرد - مایلی تا از سرگذشت او واقف شوی ؟

گفتم بسیار آرزو دارم تا بزرگی او را خوب تر بفهمم -

پیرمرد بعد از یک سکوت طولانی چنین به سخن آغاز کرد -

"زمری" از آوان خیلے کوچکی آرزو داشت تا در زندگانی آتیه بحیثیت

نفر سرباز مشغول کارگردد بیش از هفت سال نداشت هنگامی که گوسفندان خود را بچرا می برد، در پیشاپیش آنها راه می افتاد و مانند یک نفر صاحب منصب که به قطعه خویش قوماندہ می دهد به گوسفندان قوماندہ می گفت. تنها مرا وادار می ساخت تا سرگذشتهای سربازان و فداکاران ملی را برایش حکایه کنم. ترانه هائی ملی و عسکری را دوست داشت و با آواز بلند آن را می سرود ...

هر قدر که بزرگ تر می شد، به همان اندازه شوق عسکریت او نیز بیشتر می رفت تا این که روزی از من درخواست کرد که آرزو دارم به لیسهٔ حربی که در کابل تازه افتتاح شده برای تعلیم روم.

من نیز درخواست او را پذیرفته اجازه دادم تا کابل رود. روزی که بجانب کابل می رفت خوب یاد می دارم که از خوشی به پیراهن نمی گنجید :

به شوق سرشاری در لیسه مشغول تعلیم بود .... ما مایلش از کابل مرا هم مسلسلاً از زحمت و کوشش زمری و موفقیت هایی که از این رهگذر نصیبش می شد، اطلاع می داد تا این که دورهٔ تعلیمی با خاتمه رسید و بدرجهٔ اعلیٰ کامیاب شد و بحیث بلوکمشر اول بخانه مراجعت کرد.

فراموش نکرده ام روزی را که وی با لباس نظامی در حالیکه شمشیر را بکمر آویخته بود از کابل وارد گردید و همینکه مرا دید به پایم افتیده گفت : پدرجان افتخار مالیسه ایم اثر التفات شماست و الا اگر عسکر نمی شدم زندگانی برای من لذتی نداشت.

زمری جوان بود و ما باید اقدام می کردیم تا در قید ازدواج داخل گردد، گرچه در فامیل ما دختران زیادی بود که هر کدام برای قبول شوهری زمری حاضر بودند ولی

نخواستم که بدون مشورهٔ او باین کار اقدام کنم . ازین رو روزے درضمن صحبت این مسئله را باوے درمیان گذاشتم و بوے گفتم هرگرا آرزومندی بگو تا برایت خواستگار شویم .

اگر من این مسئله را مستقیماً ازوے پرسیدم ، علت اینست که من برخلاف عقیدهٔ سایر افراد که بدون استشاره و مصلحت فرزند به عمل زناشوئی اولاد خود اقدام نموده و بدین رنگ حیات آتیهٔ اوشان را تیره و تاریک می سازند می باشم ، و به زمری گفتم که اگر از حیا نتوانی الحال جواب دهی بهتر است منظور خود را تحریر بنویس . چهرهٔ او از شرم رنگین گردیده و خاموشانه بسوے پائین می نگریست .

روز دیگر کاغذے درجیب خود یافتم و چون دقت کردم فهمیدم از جانب زمری است .

پیرمرد تکانے داده از جیب خویش کاغذے آبی رنگ را کشیده و گفت این است مکتوب زمری که تا بحال آنرا با خود داشته ام بهتر است تا محتویات آنرا برایتان قرائت کنم .

زمری نوشته بود :

پدر بزرگوار ! کاش تمام پسران افغان مانند من دارائے چنین پدر مشفق و مهربانے می بودند تا آتیهٔ شان از فلاکت چنین برکنار می ماند . مگر حیات و زندگانی هزاران جوان بنسبت ازدواج جبری والدین شان خراب و پریشان نمی گردد ، چرا پدران به این مسئله حیاتی پسران خود مداخله بیجا می کنند و بدست خود تیره روزی اوشان را بار می آرند .

پدر جان! خدا را شکر می کنم که من صاحب چون شما پدر منور و فهمیده هستم. اگر پرستش غیر از خداوند بزرگ به دیگرے روا می بود من این حق را جز به شما به دیگرے قائل نمی شدم.

اگر شما ذوق حیاتی مرا مراعات نه نموده و نمی گذاشتید که سرباز بشوم چه آتیه شومی نصیب من می گردید؟ اگر راجع به زناشوئی سوالے نمی نمودید و جز کسے را مطلوب من ست از دواج می نمودم با چه مشقات و بدبختیها دو چار می شدم.

پدر جان! بارها تصمیم گرفتم که قبل از آنکه به این کار اقدام کنید درین موضوع با شما حرف بزنم مگر کاش حیا مانع نمی شد، تا یک آن اولتر این سوزش روحی و سوز قلبی خود را به شما عرضه می کردم و جویاے علاج می گردیدم.

از این که شما پرسیدید مطلوب من در انتخاب همسر آتیه‌ام کیست، شاید از درد من واقف شده اید و یا این که صرف براے تامین سعادت آتی به پرسش چنین سوال اقدام کرده اید.

ولے همین قدر می گویم که از خوردی تا الحال قلب خود را به زرینه سپرده ام. در تمام دورهٔ تحصیل چیزے که بمن قوت کار و زحمت می داد، امید "زرینه" بود.

اگر از من طالب جزا بید اینک عرض می کنم که جز او منظور دیگرے ندارم.

خاکپاے تان

"زمری"

همین که پیرمرد از مطالعهٔ مکتوب فراغت یافت لحظهٔ چند به دستخط زمری

خیره خیره می نگریست و گمان می رفت که از خلال کلمات آن می خواهد با روح فرزندش صحبت نماید سپس مکتوب را در جیب گذاشته افسانهٔ خود را دنبال نموده گفت :

وقتیکه از راز قلبی او آگهی یافتم یادم از آن گفتهٔ مادرش آمد که با من روزی گفته بود : زرینه دختر ماما ے زمری از روزے که زمری کابل رفته تماماً دیوانه شده با هیچکس حرف نمی زند ، همیشه اشک می ریزد و در خواب اسم زمری را بر زبان میراند .....

فوری مادرش را طلبیده مکتوب فرزندش را برا ے او قرائت کردم ، او نیز مسرور گشت و گفت جا ے خوشی است که زمری کسے را دوست دارد که او نیز بیادش سالها اشک ریخته است - فوری تهیهٔ عروسی دیدیم ....

پیرمرد همین که در ینجا رسید ، دقیقهٔ خاموش ماند و با سر انگشتان خود به آهستگی قطرات اشکی را که در چشمانش جمع گردیده بود پاک کرد و بعداً قوتے داده گفت :

شاید گمان می کنید که عروسی شان صورت گرفت نے ما نتوانستیم که به آرزوے خویش نایل گردیم ، زیرا دو روز به جشن عروسی شان باقی مانده بود که اطلاع رسید دشمن بناے تعرض گذاشته و بایست جوانان براے حفظ ناموس وطن کمر بندند -

..... زمری که منتظر چنین روزے بود به مستی و خوشی از خانه و نامزد عزیزش خدا حافظی نموده به محاذ رفت ....

یک .... دو .... چندین روز گذشت از زمری اطلاعے نرسید ، تا این که روزے جنازهٔ او را غازیان بر سر توپ گلپوش گذاشته آوردند ، تا قرار توصیه اش در ینجا بخاک بسپارند -

گویند مانند شیر مست می جنگید و بعد از شیر دلی هاے بے نظیر که حتیٰ دشمن بوے آفرین می گفت در راهِ وطن جان بحق تسلیم کرد ۔

گمان نه کنید که «زرینه» از مرگ او متاثر شد زیرا ازین بالاتر سعادتے براے خود و شوهرش یافته نمی توانست تا الحال در بین زنانِ قبیله با غرور بے پایانی از شوهر شهیدش صحبت می کند و هر پنجشنبه این جا می آید و مشعل می افروزد ۔

چون صحبت پیر مرد پایان رفت روز نیز قریب به اختتام بود و ستارهٔ مغرب مانند آخرین قطرهٔ اشک پیر مرد برگونهٔ آسمان به جلایش درآمد ۔

هر سه مان در حالیکه پیر مرد پیش و ما از قفا روان بودیم خاموشانه بسوے دهکده برگشتیم ۔ ....

باب دوم

انتخاب از

راهِ نو

حسین کاظم زاده

تربیت بدنی

اهمیت وفایدهٔ صحت بدن را هر کس می داند لیکن شرایط آن را بسیاری از مردم نمی دانند ویا می دانند وعمل نمی کنند هر کس به تجربه می فهمد که صحت بدن یکے از بزرگ ترین نعمت ها ومایهٔ خوش بختی است ، چه می بیند که هر وقت انحراف مختصرے در مزاجش پدید می آید دنیا در چشمش تاریک می شود سست ونومید می گردد وروح او هم در عذاب می افتد واز ادای تکالیف خود واز تعقیب حظوظ زندگانی باز می ماند آیا می دانید که هزارها نفوس هستند که تمام ثروت خود را برای چند ماه وحتی چند روز صحت بدن می بخشند ولے دسترس نمی شوند .

شرایط اساسی صحت بدن مانند نظافت وتغذیه وتنفس وورزش اند که بزرگ ترین شرایط صحت وحیات اند ومردم کمتر ملتفت اهمیت آنها هستند.

و رعایت آنها در خانه وخصوصاً در مدارس و در همه ادوارِ زندگی واجب ست .
لذا ما این چند مسئله را درین جا مختصراً یاد آوری می کنیم .

نظافت

نخستین و مهم ترین شرایط صحت و سعادت برای یک فرد و یک ملت نظافت ست و بدبختانه این شرط بیش از هر چیز در ایران اهمال شده است و مسئول آن زمام داران سیاسی و روحانی ایران می باشند تا آغاز سلطنت پهلوی پادشاهان و رجالِ دولت ایران در راه حفظ الصحت مملکتی قدمی برنداشته اند و ازان رو افراد ایرانی روی هم رفته ناتوان و ناخوش و لاغر و علیل و بی اراده آمده اند با این که درین اواخر از توجهات شهنشاه دل آگاه و توانای ایران و با مساعی رئیس کل صحیه مملکتی در حفظ الصحت عمومی اقدامات جدی به عمل آمده اطبای مخصوص با آلات و لوازم به اکناف مملکت فرستاده شده هنوز از کثرت نادانی و حماقت بعضی از اهالی دهات و قصبات از قبول آبله کوبی و تنظیف کوچه ها و خانه ها از طرف مامورین صحیه امتناع می ورزند و حتی چنان که در جرائد خوانده شد که ساکنین بعضی دهات

و باطنی را تعلیم نموده اند چنان که بزرگ ترین احکام دین شتِ زردشت همانا پاکی اندیشه و گفتار و کردار است و از سطر "اوستا" این حقیقت هویدا است و در دین مبین اسلام نیز به نظافت کمتر اهمیت داده نه شده است. و علاوه بر اخبار و احادیث خود موسس اسلام و اعضاے خانوادهٔ او و ائمۂ اطهار و اولیا، صاحبانِ جمال جسمانی بودند و هرگز تصور نه توان کرد که امت خود را از فیض نعمت صحت و جمال بے بهره خواسته باشند و براے رواج دادنِ نظافت وسیلۂ یگانه تعلیم و تربیت صحیح ست. ازین حیث عظمتِ تکالیف مدارس و معارف عموماً در این باب بخوبی ظاهر می شود و باید معارف ایران با وزارت صحیفۂ مملکتی دست بهم داده این کثافات مادی و معنوی را ازین خاک پاک نمایند.

چون معارف و صحیه به نظافت داخلی خانه ها و گوشه هاے تاریک زندگانی خانوادگی هنوز نفوذ و مداخلۂ نمی توانند کرد. لهذا وظائف درین خصوص اهمیت مخصوصی کسب می نمایند زیرا محصلین باید شرایط صحت و نظافت را در خانواده تعمیم دهند در براے این خود مدارس هم نمونۂ زیبا و عملی از محسنات صحت و نظافت باشد به طورے که در ممالک متمدنه معمول ست.

پس باید شرایط عمومی حفظ صحت را در مدارس به شاگردان آموخت و حتی عملاً نشان داد. اولاً خود مدارس باید نمونۂ نظافت و صحت باشد و ثانیاً معلمان و هیئت مدیره و مستخدمین هم لطیف و پاک و تمیز و تندرست و به قواعد حفظ الصحت آشنا باشند و ثانیاً به نظافت و صحتِ شاگردان اعتنا دقت نموده مخصوصاً مسایل تغذیه و تنفس را به آنها حالی باید کرد. در مدارس امریکا و در مدارس آزاد اروپا حتی شستن

وپاک کردن دندان ونفس کشیدن هم ازروے عمل یاد می دهند در اغلب مدارس قبل ازشروع به درس بچه ها را معاینه می کنند تا به بینند شرایط نظافت را درلباس ودر بدن خود ومخصوصاً در تمیزی دماغ وگوش ها وچشم ها وناخن ها بجا آورده اند یا نه.مانند سائر دروس براے نظافت نمره می دهند ونیز مسابقه هاے نظافت وصحیه ترتیب داده جائزه ها می بخشند ـ این مسایل در مدارس ایران بیشتر از سایر ممالک اهمیت دارد ـ چونکه در خانوادهٔ باهم این ها را نمی دانند ورعایت نمی کنند واگرجوانان در مدارس این ها را بیاموزند یقیناً آنها را در خانواده هاے خودهم یاد خواهند داد دباین طریق فواید این تعلیمات بسیار وسیع وبزرگ خواهد شد ـ

تغذیه

براے تجدید قوت اعضاکه درنتیجه کارکردن آن را صرف وتلف می کنیم ناچار از تغذیه هستیم دباین غذا مقدارے مواد مایع ودرشت وارد بدن ما می شود ـ جنس ومقدار این مواد غذائیه راکه بدن ما لازم دارد، اطبا معین کرده ولے اکثر مردم در سه نکته غفلت زیاد می کنند وازآن روگرفتار بسیار امراض واختلال مزاج می شوند یکے این ست که تصور می کنند بازیاد خوردن قوی تر می شوند درصورتے که زیادے غذا شرط صحت نیست بلکه مقوی بودن غذا شرط ست وگرنه اگر کسے چیز هاے غیر مغذی را دو سه برابر غذاے هر روزی هم بخورد بازقوت وصحت نه خواهد

داشت هم چنین بسیارے از مردم خیال می کنند که غذائیت تنها در گوشت است واگر ترک گوشت خوارگی کنند ضعیف می شوند و می میرند ۔ این هم از خطایاے جهالت ست وخوش بختانه روز بروز اطبا و علماے به فوائد سبزی خوارگی برده و آن را توصیه می کنند و مردم از اکثر امراض مصئون می مانند پس از خوردن غذاے مقوی هضم کردن آن هم شرط اساسی ست الا اگر جوهر حیات و مقوی ترین غذا ها را بخورید و هضم نه کنید نه تنها قوت نمی دهد بلکه ثقلت و کسالت می آورد و تولید مرض می کند ۔

این نکتهٔ اخیر را در تغذیهٔ قواے فکری هم رعایت باید کرد آنچه ما می خوانیم و یاد می گیریم قوت در هضم کردن آن ست نه در مقدار آن و از ین جهت ست که مساعی و زحمات بسیارے از مردم در تحصیل علم بے اثر می ماند چونکه آنچه را یاد می گیرند هضم نمی دهند یعنی عمل نکنند و لذا قوت نمی بخشد و دماغ را خسته و علیل می سازد ، پس کم خوردن و هضم کردن همیشه بهتر از زیاد خوردن و هضم نه کردن ست ۔

هم چنین در تعلم کم و خوب یاد گرفتن بهتر از زیاد یاد گرفتن و فراموش کردن و به کار نه بردن ست ۔ چنان که در فصل هاے گذشته گفتیم یکے از معایب طرز تعلیم و تربیت در نژاد لاطینی و در ایران این ست که معلومات بے اندازه به دماغ جوانان بار می کنند که صدی پنجاه و بلکه بیشتر آن بے فایده ست و ابداً در دورهٔ زندگانے به درد آنان نه خواهد خورد ۔

نکتهٔ دوم این ست که مردم تصور می کنند که هر وقت اشتها دارند می توانند و باید بخورند ۔ در صورتے که اشتها غیر از گرسنگی ست و ما باید گرسنگی را تسکین کنیم نه اشتها را ۔ اشتها یک گرسنگی دروغی ست و یا بعبارت ساده نتیجهٔ تحریک اعصاب و غدد ما است چنان که

غالباً می بینیم کسے که در موقع طعام خوردن سیر نه شده و میل دارد باز هم بخورد همین
که چند دقیقه امساک کرد می بیند که دیگر اشتهانه دارد و واقعاً سیر شده و یا به اصلاح
معروف اشتهایش قهر کرده است۔ اغلب مردم چشم هاے شان را سیری کنند
نه شکم شان را یعنی هرچه می بینند می خواهند بخورند براے غذا چشم خود شان را
اندازه می گیرند نه شکم شان را ۔ البته این نادانی محض ست، پس ما باید وقتے غذا بخوریم
که واقعاً گرسنه هستیم و آن وقت هرچه بخوریم قوت می شود و لذت می دهد، چنان که
در مثل ها گفته اند "گرسنگی بهترین خورش ها است"۔

نکته سیم عبارت است از نقصان مواد مایع که هر روز باید وارد بدن شود۔
بدن ما هر روز اقلاً دو "لیتر" آب لازم دارد که قسمت ازان در ضمن غذا ها و میوه جات
داخل می شود و قسمتِ دیگر در بدن جمع می شود آنها را به وسیلۂ ادرار و عرق بیرون
می ریزند ۔ لذا از خوردن آب کافی مخصوصاً قبل از خواب و پس از بیدار شدن مضایقه
نه باید کرد ۔ اما آب را یک مرتبه و به قدر زیاد فرو بردن خوب نیست باید کم کم، جرعه
به جرعه و فاصله هاے زیاد خورد ۔ آب باید پاک و تازه و اگر ممکن ست مقطر باشد ۔

آب تازه هوا خورده فایده اش بیشتر است اطبا ثابت کرده اند که در آب
تازه و هوا خورده چیزے هست که قابل وزن و تحلیل نیست۔ اما اثرات زندگی بخش
دارد که در آب کهنه و مانده پیدا نمی شود باین که در حین تحلیل هر دو آب یکے است ۔ این چیز
غیر تحلیلی که در آب تازه هست همان جوهر حیات ست که آفتاب براے ما می فرستد
و به وسیلۂ هوا داخل آب می شود و او را زنده نگاه می دارد ۔ بدین جهت توصیه کرده اند که
اگر مجبور خوردن آب مانده و جوشیده هستید باید قبل از خوردن آن را از یک

ظرف به ظرف دیگرے از ہوا بریزید تا جریان ہوا داخل آن شود وآن را مملو از قوۂ جوہر حیات سازد۔ البتہ این را ہم فراموش نہ باید کرد کہ خود ہوا ہم باید پاک وآزاد باشد۔

ہم چنین اثرات آب تازہ وجاری بہ مراتب بیشتر از آب راکد وساکت است وازین جہت آبہاے انہارہا وحمام ہاے اگرچہ رنگ وبوئش ہم تغیر نیافتہ باشد علاوہ برین کہ معدن ملیون ہا میکروب ہاے مضرست تا یک درجہ از جوہر حیات ہم خالی ست یعنی آب مردہ است نہ زندہ۔ لہذا اطبا توصیہ می کنند کہ پس از پر کردن لگن بزرگ حمام چنان کہ در اروپا معمول ست ، باید آب را با دست ہا قدرے بہم زدد ہوادار کردہ درآن وقت داخل آن شود۔

چنان کہ درفصل ہاے گذشتہ دیدیم اکثر مدارس آمریکا علاوہ بر حمام ہاے پاک وزیبا حوض ہاے شنا نیز دارند کہ شاگردان درآن جا فن شنا را یاد می گیرند در بعضے از حمام ہاے عمومی اروپا در حوض ہاے شنا امواج مصنوعی نیز ساختہ اند کہ زدن آن امواج بربدن شنا کنندگان قدر ورزش مفید می باشد۔

بنا برین بہ مسئلہ آب باید اہمیت کافی داد وبہ پاکی وتازگی آن ہمت گماشت وبہ قدر کافی آب صاف وہوا دار خورد وفراموش نباید کرد کہ تاثیر وقوت آب بیشتر از تاثیر سائر غذا ہا ست زیرا چند روز وچند ہفتہ بے خوراک می توان بسر برد اما بے آب یعنی مادۂ مایع وآب دار بیش از یک روز نمی توان بے خطر زندہ ماند۔

تنفس

علمای فن حفظ الصحت می گویند که در هر نفس کشیدن باید تقریباً سه "لیتر" هوا داخل جگرها کنیم که ازین قرار در هر دقیقه شست "لیتر" و در بست و چهار ساعت هشتاد و شش هزار و چهار صد "لیتر" هوا داخل بدن ما می شود و هوای که برای بیست و چهار ساعت لازم ست محلی را که پنج "میتر" عمق و چهار "میتر" عرض و چهار "میتر" طول داشته باشد پر می کند یعنی اگر کسی در چنین اطاقی که از هیچ جا منفذی نه داشته باشد بماند تمام هوای آن جا را در بست و چهار ساعت تنفس او را تمام کند و دیگر آن هوا قابل تنفس نیست و اگر دو نفر در آن جا بمانند در دوازده ساعت و سه نفر در هشت ساعت هوای آن جا را فاسد می کنند. لهذا خوابیدن چند نفر در یک اطاق کوچک و بی منفذ هم چنین کشیدن سر بزیر لحاف بسیار مضر است .

در مدارس جدید اروپا و آمریکا نه تنها بر وسعت و هواداری و نظافت جماعات اهمیت فوق العاده می دهند بلکه به قدری که هوا اجازه دهد در هوای آزاد که در میان سبزه کاری ها و چمن های باغ مدرسه تدریس می کنند و در جماعات نیز پنجره ها باز می گزارند دیا هوا را زود زود تجدید می نمایند .

اطبای جدید که غالباً با علفیات و وسایل طبعی تداوی می کنند و روز بروز بر شمارهٔ آنان می افزاید به مسئلهٔ تنفس نیز اهمیت بزرگ می دهند و می گویند که اغلب مردم کمتر از حد طبعی می کشند و این تنفس هم به قدر لازم عمیق نیست و خون را تصفیه نمی

کنند و بعضے امراض از بے کفایتی تنفس حاصل و با تنفس صحیح رفع می شود۔

ہمان جوہر حیات کہ تمام کرہ مارا پر دا حاطہ کردہ بیرون از دائرہ تجربہ و امتحان علمائے کیمیا است قہراً ہوا را مملوی کنند۔ برائے اثبات این مسئلہ بعض حیوانات و نباتات را با ہوائے مصنوعی تغذیہ نمودند۔ پس از مدت معین نباتات پژمردہ و حیوانات ہم مردند و ثابت شد کہ ہوائے ما غیر از مواد کیمیائی کہ آن را از آن ہا مرکب می دانیم یک چیز دیگر را ہم دارد کہ بہ ہیچ وسیلہ وجود او را درک نمی توان کرد و آن جوہر حیات ست کہ تمام ذرات کائنات را در آغوش خود گرفتہ و می پرورد۔ این قوہ و جوہر حیات در نزد علماء و فلاسفہ قدیم ہندوستان معروف بود و در زبان سانسکرت آن را "پرانا" می گفتند کہ ترجمہ آن عیناً "نفخۂ حیات" است و علمائے امروز کم کم این را تصدیق می کنند۔ این ہمان قوت ست کہ دانۂ گندم کہ چند ہزار سال محفوظ ماندہ باشد باز خود نمائی می کند چنان کہ دانۂ گندم ہائے کہ از قبور فراعنۂ مصر بیرون آوردہ اند و بیش از سہ ہزار سال عمر داشتہ بہ محض روئیدہ و سبز شدہ۔ این مسئلہ عقیدہ علمائے مادیون را کہ جہان ما جز مادہ چیزے دیگر ندارد رد و باطل می کند چہ ہمہ چیز را از روئے ترکیبات کیمیائی می توانند بسازند اما روح و حیات و قوۂ نمو نمی توانند بدہند۔

اہمیت ہوا در محافظت صحت و زندگی بہ قدرے بزرگست کہ برائے آن یک کتاب جداگانہ لازم ست۔ ہمین قدر می توان فہمید کہ بدون ہوا بیش از چند ثانیہ نمی توان زندہ ماند مگر این کہ شخصے از روئے قواعد مخصوص سال ہا مشق کند و ریاضت کشد بہ طریقے کہ "جوگیان" ہند می کنند و موفق می شوند بہ این کہ نہ تنہا چند دقیقہ و چند ساعت بلکہ روز ہا و ہفتہ ہا بے تنفس می مانند و دوبارہ نفس کشیدہ زندہ می شوند و

حتی از قرارے کہ چند نفر از مدققین اروپائی تحقیق و مشاہدہ کردہ اند بعضے از ریاضت کشندگان ہند کہ بسیار نادرست تا دو سہ ماہ نفس خود را حبس کردہ قطع حیات می کنند واو را قبر می گذارند در روز معین از قبر بیرون می آورند و آہستہ آہستہ شروع بہ تنفس کردہ از نو زندہ می شود۔ شرح ایں را در بعضے از کتب اروپائی دادہ اند و جاے انکار ندارد۔

ایں کہ در نزد عرفا و متصوفہ نیز بہ تنفس و حبس آن را اہمیت دادہ و شرا یطے و ترتیباتے وضع کردہ اند۔ براے ایں ست کہ بوسیلۂ ہماں نفخۂ حیات پارہ قواے مخفی وعالی کہ در وجود انسانی مکنوز است بیدار می شود و شخص را بہ حقائق و اسرار عالم طبیعت واقف می سازد در آیندہ فنون مشیتہ نیز ازیں راہ فوائد بے شمار کسب خواہد کرد۔

در بحث ہوا باید اہمیت نور و مخصوصاً نور و حرارت آفتاب را ہم ذکر کرد۔ نسبتاً ہر کسے داند کہ زندگی تمام موجودات در کرۂ زمین و سایر کواکب منظومہ شمسی از آفتاب ست و اثرات روح بخش نور و حرارت آں احتیاج بہ ذکر و دلیل نہ دارد و در ممالک عرب نیز بیش از بیش پے بہ اہمیت فوائد عائدۂ نور و حرارت آفتاب بردہ آن را در تداوی پارۂ امراض بکار می برند و حتی آفتاب مصنوعی ساختہ با اشعۂ آں اغلب امراض جلدی را تداوی می کنند و نیز بہمیں جہت مردم را ہم ہمیشہ بہ استفادہ از نور و حرارت آفتاب تشویق می نمایند و براے اثبات فواید بے شمار آں کتاب ہا نوشتہ اند و ایں ست کہ مردم اروپا بہ خصوص ممالکے کہ آفتاب کم می بینند بیش از ما شرقیاں کہ خود زادۂ نور و پروردۂ آفتاب مستقیم، آفتاب را در درجۂ پرستش دوست دارند و حمام ہاے آفتاب ساختہ خود را بہ زیر اشعۂ زندگی بخش آن پہن کردہ ازان منبع قدرت کسب فیض و قوت کنند و یا در روز ہاے تعطیل چوں مور و ملخ بالاے کوہ ہا و تپہ ہا و در جنگل ہا و صحرا ہا رفتہ۔ در

جلوآفتاب درازمی کشند و از مکیدن اشعهٔ حرارت مقوی او قوای تحلیل رفتهٔ بدن را تجدید می کنند. لیکن ما شرقیان به جهت نداشتن علم و نه دانستن طریق استفادهٔ از آفتاب به جای فواید کثیرهٔ مضرات زیاد از حرارت آن نیر اعظم می بینیم و این نعمت عظمی برای ما نکبت و نقمت می گردد۔

ورزش و پیش آهنگی

ورزش و بازی را دیگر امروز در مملکت ما هم کسے نمی توانند انکار کرد و اگر موافق قواعد فنی اجرا شود نه تنها صحت بدن را حفظ کرده بر تناسب اندام و جمال جسمانی می افزاید بلکه بے تاثیر در اخلاق و کمال معنوی نیز نمی ماند۔

ازان جا که ورزش و بازی مرد را قوی و تندرست می کند و معتاد به انتظام و سرعت عمل و حرکت می سازد و هم چنیں حس رقابت را تحریک و اعصاب را تقویت می نماید لهذا این با هم مربی اخلاق او شده به رفع عادات زشت و صفات ذمیمه مانند تنبلی و غیر منظمی و کندکاری و سستی و خستگی خدمت می کند۔

امروز که در مدارس ایران ورزش را قانوناً اجباری کرده اند بسیار فواید جسمی و روحی ازان گرفته خواهد شد۔ چناں که در اغلب مدارس ایران عملیات ورزش بخوبی ترقی کرده که ضمناً ایں اقدام به جوانانِ دیگر مملکت نیز سرایت نموده است یکے از اسباب تفوق نژاد "انگلوساکسون" همانا اعتیاد آنها ست به ورزش و بازی چنان که در

دارالفنون ہاے انگلستان غالباً بعد از ظہر درس نیست ۔ مگر شاگرداں اوقات بعد از ظہر را بہ بازی می گذرانند۔

پیش آہنگی کہ با تازگی در ایران شروع شدہ یکے از وسایل زندگی بخشے است برا ے جوانان ما نہ تنہا شاگردانِ مدارس باید شرکت کنند بلکہ باید ترتیباتے فراہم آورد کہ بزرگاں و بہ خصوص مامورین دولت نیز ازان استفادہ کنند ۔

پیش آہنگ یک تربیت جامعی ست کہ محصلین مدارس را از ہر حیث کامل و مرد زندگانی بار آوردہ و آنہا را در مبارزۂ زندگانی و تنازع بقا آمادہ می سازد در پیش آہنگی اخلاق و فکر و بدن توأماً ترتیب می شوند ۔

ملتے کہ اعصابش ضعیف، قلبش ضعیف و روحش ضعیف است نمی تواند درین قرن بیستم درین عصر تنازع زندگانی نماید ۔

عملیات صحرائی پیش آہنگاں و گردش در جنگل ہا، کوہ ہا، دشت ہا، مسافرت از شہرے بہ شہرے دیگر، پختن خوراک، دوختن لباس، تہیۂ ہیزم از درخت ہاے جنگل، حرکت و سفر در نصف شب، اعمالے ہستند، حقیقتہً یک جوان سیزدہ سالہ را مرد زندگانی، شجاع، عامل، کارداں، معتمد بر نفس تربیت می کند ۔ مقاومت با حیوانات جنگلی، ایستادگی در مقابل سختی ہا مسافرت در آفتاب، چادر زدن در بیابان، خوابیدن روے سنگ ہا کشیک کشیدن در شب ہا در زیر قطرات باران و بالآخرہ رفع تمام احتیاج خویشتن بادست خویش یعنی اجراے عملیات حیاتی پیش آہنگان، جوان محصل را مقوا نہا ناتوان بے چارہ ساکن و جامد بارنمی آورد بلکہ آدم قرن بیستم می نماید تا بتواند دراین دورہ کہ وسائل زندگانی آن با ادوار پیش فرق کامل دارد زندگانی کند در ہر زمان

باید به سلاح آن زمان متوسل شند ـ غالب محصلین از مدارس با روح پژمرده و مایوس خارج می شوند و همیشه از دهر و فلک نالان اند ـ آنها تقصیرے نه دارند بلکه اصول قدیم بتربیت به محصل هیچ یک از ملکات اخلاقی را نمی بخشند جامعه جوانانے می خواهد که براے اجراء هرگونه عمل حیاتی آماده باشند ـ

پیش آهنگان وقت عصر مشغول اجراء انواع صنایع می شوند ـ قسمتے از پیش آهنگان، مقدمات طب و پرستاری، قسمتے بخاری، عدهٔ آهن گری، بعضے " اتومبیل " رانی برخے نوشتن با ماشین را می آموزند تا وقتیکه وارد مرحلهٔ زندگانی اجتماعی می شوند گیج نه باشند این ها رجال عمل و کاردان می شوند ـ

فواید پیش آهنگی بے اندازه است و حتی می توان گفت که براے ملت ایران قبول و اجراء آن واجب تر و مفید تر از ورزش است ـ و در ممالک اروپا و آمریکا دائرهٔ پیش آهنگی آن قدر وسعت یافته است که تقریباً تمام جوانان مملکت عضویت هاے پیش آهنگی هستند و در آمریکا دختران کارگر و محصلات نیز دسته ها و انجمن هاے پیش آهنگی دارند و گاهے دیده می شود که در سواحل رود خانه ها و در جنگل ها چادر هاے آنها زده شده است ـ

در ایرانِ قدیم به مسئله ورزش و مشق هاے سپاهی گری و انواع بازی ها اهمیت کافی می دادند و فرزندانِ اعیان و اشراف مملکت تا درین فنون ابراز لیاقت نمی کردند آنان را به دربار شاهنشاهی راه نمی دادند و به خدمات دولت نمی پذیرفتند ـ اسپ دوانی، شمشیر بازی، رزم آزمائی، شکار و پنجه درافگندن با حیوانات وحشی و تیراندازی و از امثال این ها از آثار مهان تمدن قدیم ست ـ چوگان بازی که حالا در

اروپا و بہ خصوص در انگلستان معمول ست وآن را "پولو" می نامند از ایران گرفتہ شدہ و در ازمنۂ قدیم بسیار معروف بودہ است از ایران بہ ہند رفتہ واز آن جا صاحب منصبان نظامی انگلیس بہ اروپا آوردہ اند این بازی کہ حالا در ایران یعنی منشأ و مولد خود متروک شدہ ہنوز در دربارہاے حکمرانان بزرگ ہند معمول ست و یاد از روزگار بہین ایران می آورد۔

براے قلع ریشۂ تنبلی و سستی کہ مانند مکرو بہاے مہلک روز بروز بیکر اجتماعی ملت ایران را زخم دار و مسموم می کند و براے حسن شجاعت و جسارت و غیرت و رقابت و متانت کہ لازمۂ زندگانی و موفقیت است ، ورزش و ہیش آہنگی نافع ترین و آسان ترین و سریع ترین وسائل است و باید با ہر گونہ فداکاری بہ تعلیم آنہا باید کوشید و بلکہ پیش آہنگی را ہم اجباری کرد۔

قبل از اختتام این فصل بے فائدہ نمی بینم کہ چند وصایاے طبی از عقاید اطبا جدید را خلاصہ و گوش زد کنیم تا ہر کس بہ تواند آنہا را بہ عمل آورد و از نعمت صحت و طول عمر برخوردار شود و مخصوصاً مدیران مدارس و معلمان اولاً خود باین ہا عمل کنند و ثانیاً تا آن درجہ کہ ممکن ست بہ شاگردان یاد دہند تا ایشان ہم در خانوادۂ خود بہ موقع اجرا بگذارند۔

دستور روزانہ صحت

۱۔ صبح زود بہ محض بلند شدن از راحت خواب یک استکان آب خالص

پاک و هوادار بخورید ۔

۲ ۔ اقلاً پانزده دقیقه ورزش کنید یعنی دست ها و پاها و بدن را بانواع مختلف که درکتاب ها نمونه داده اند به حرکت بیاورید و هر حرکت باید با یک نفس کشیدن عمیق همراه باشد تا خون بدن به خوبی با هوای صاف تازه شود ۔

۳ ۔ به قدر امکان لباس های نرم و هوادار به پوشید و از سرما خوردن نه ترسید ۔ اگر برین عمل کنید وجود شما آن قدر قوت خواهد گرفت که از سرما و گرما متاثر نه خواهد شد و مخصوصاً لباس ها نه باید تنگ باشد و بفشارد ۔ چونکه آن وقت نمی گذارد که خون در بدن به آزادی جریان کند و همه جا بزودی برسد ۔

۴ ۔ برای صبحانه و ناشتا بجای چای و قهوه و شیر، میوهٔ تازه و یا اقلاً شیرهٔ میوه و یا ماست بخورید ۔ درمیان میوه ها انجیر و سیب و انگور و نارنج و بادام و خرما گردو گلابی بسیار مفید ست ۔

۵ ۔ میوه هاے را که پوست نازک دارد و باید با پوست خورد اما قبلاً باید بآب تمیز شست این پوست ها دارای مادهٔ "ویتامن" است که از آفتاب گرفته و بسیار نافع است ۔

۶ ۔ غذاے شام و نهار باید سبزی ها و ماست و حبوبات تازه باشد ۔ سبزی ها را هر قدر خام بخورید بهتر ست از خوردن اشیاے محرک مثلاً سرکه و خردل و فلفل باید پرهیز کرد ۔

۷ ۔ درمیان غذا آب خوردن خوب نیست اما قبل ازان و یا بعد ازان بسیار خوب ست ۔

۸۔ روزه گرفتن بخصوص درموقع سوء هضم بسیار نافع است ولے درحین آن تامی توان آب گرم ویا شربت میوه باید بسیار خورد تا معده وروده ها رابشورد وخون راتصفیه کند۔

۹۔ غذا را کاملاً باید در دهان بجاوید تا به خوبی حل شود این کار هضم را تسریع می کند۔

۱۰۔ درحین خوردن غذا وبعد ازان همیشه باید شاد وخرم وخندان بوده سخن هاے غم انگیز وکدورت آمیز را بکلی دور انداخت ودر حال غضب وعصبانیت وهیجان نه باید غذا خورد که بجاے صحت مضرت می بخشد۔ خندیدن براے قوت اعصاب وسهولت هضم ورفع یبوست بسیار نافع ست۔

باب سوم

سر سید احمد خاں

از دائرة المعارف اسلامی

یکی از مشاهیر سزاوار اشتهار مشرق زمین که هر چه زمان بگذرد آوازهٔ شهرت وعظمت وی بیشتر در بیش هم وطنانش بلند خواهد شد سید احمد خاں موسس اصلاح اساسی و مربی عظیم هندی است ـ مشارٌ الیه شاید بزرگ ترین شخص مسلمانان هندوستان است این مرد بزرگ در ۵ ر ذی الحجه ۱۲۳۲ھ در دهلی متولد شده و پسر محمد تقی خان بود ـ اجداد او از عربستان بهرات آمده و در زمان سلطنت اکبر شاه از انجا به هندوستان رفته بود ـ در ۱۹ سالگی سید احمد خاں از پدر یتیم شد و یک سال بعد در خدمت دولت هند داخل شد ـ ماموریت اول او شغل منشی در ادارهٔ محاکم جنایات دهلی بود ـ در ۱۸۴۱ء بدرجهٔ منصف (یعنی معاون قاضی) در فتحپور سکری از نواحی آگره ترقی یافت و چند سال بعد کتابے درخصوص آثار قدیمهٔ دهلی موسوم به "آثار الصنادید" تالیف کرد ـ و به واسطهٔ این کتاب مقام علمی او اشتهار یافت و انجمن آسیائی پادشاهی هندوی او را به عضویت خود انتخاب نمود ـ در شورش بزرگ هند در ۱۸۵۷ء سید احمد خاں در

بجنور معادن قاضی بود و وی طرف دار شورش مزبور نه بود . زیرا که هندوستان را بدون آن که به علم مسلح شود و تعلیم و تربیت کاملاً انتشار یابد مستعد نجات و استقلال و خلاص از دست انگلیس نمی دید . و معتقد آن بود که آن شورش بجاے نفع ضرر خواهد داشت . به پیش روانِ شورش نصایح داد و لی موثر نه شد باعث تغیر خاطر آنها شده وی را تهدید کردند . باوجود این او جان خیلی از اروپائیان را نجات داد و آنها را سالماً به میرتهه فرستاد بعد از خاتمهٔ شورش دولت انگلیس وی را مکافات نمود ، و یک مستمری ماهانه مبلغ ۲۰۰ روپیه که بطور ارث در خانوادهٔ او برقرار می شد در حق وی مقرر داشته و نشان ستارهٔ هند را به او دادند .

چندے بعد وی کتابی به زبانِ اردو در شرح علل و اسباب شورش هند نوشت که به زبان انگلیسی نیز ترجمه شد . در این کتاب مشارٌ الیه اعمال انگلیس را در هندوستان تنقید کرده و جهاتی را که باعث شورش هندیان شد بیان کرد و به این وسیله وطن پرستی حقیقی وی ، که باکمال بے اعتنائی بنشانها و مستمری‌های انگلیس حقوق وطن خود دفاع کرد ، بر همه ثابت شد . لیکن مشارٌ الیه درین کتاب خطاهاے هندیان را نیز در شورش بیان نموده و از همه بیشتر اساس استدلال خود را بر روی جهل عمومی ملت و عدم انتشار تعلیم به قدر کفایت در بین آن ها گذاشته و بافصاحت لازم بیان کرد که واجب تر از هر چیز و آنچه هندوستان بیش از هر کاری بدان محتاج است ، انتشار تعلیم عمومی است و از همین جهت مشارٌ الیه با خود عهد کرد که تمام عمر قوای خود را منحصراً وقف این خدمت ملی نماید ، و از آن وقت باین طرف باوجود خدمت رسمی او در ادارات دولتی ، تمام همت خود را در راه نشرِ تعلیم در میان ابنای وطن

خود صرف نمود. در سنه ۵۲ سالگی سید احمد خان سفری به انگلستان نمود، و دو پسر خود را برد که آنها را بگذارد تحصیلات اروپائی بکنند، و بواسطهٔ تعلق خاطر شدیدی که به تربیت و تعلیم هم مذهبان و هموطنان خود پیدا نمود در عودت از اروپا یک مدرسهٔ عالی در غازی پور تاسیس کرد.

سفر اروپا در وجود مستعد سید احمد خان تاثیر عجیبی نمود، و مانند برقی در دل او برافروخت و حقیقت حال ملت خود و نقائص آن در پیش چشم وی بغتةً مکشوف گردید، و واضح دید که بزرگ ترین سبب عقب ماندن هندیان همانا استیلای جهل است، و سبب آن نیز عمده تعصب کورانه است که به واسطهٔ آن هندی ها از انگلیسها و سایر فرنگی ها اجتناب ورزیده و از علوم و تمدن آنان نیز پرهیز کرده، و علوم طبیعی و فلسفی را مخالف دین شمرده به عادات و رسوم قدیم اجدادی متمسک هستند. مشارٌ الیه ابتدا همت بر شکستن این طلسم جهل و تعصب گماشت و چون پسرش سید محمود را در کیمبریج از بلاد انگلیس به تحصیل گذاشته بود، به این مناسبت خود نیز به کیمبریج رفته و دار الفنون بزرگ آنجا را دیده بود، لهذا نهایت آمال وی همانا تاسیس مدرسه مانند آن دار الفنون در هند بود. و در این راه می کوشید.

سید پیش از رفتنش به اروپا یک انجمن ترجمه بنا کرده بود که منظور آن نزدیک کردن علوم فرنگی بود با ذهان هندیان. این انجمن عدهٔ مهمی از کتب انگلیسی به زبان هندوستانی درمیان عامه نشر کرد. انجمن مزبور را حکومت انگلیسی تشویق تام نمود و به سید احمد خان یک نشان طلا برای این خدمت داد و در سنه ۱۸۹۸ع سید به بنارس انتقال نمود.
چنان که گفتیم وی بعد از عودت از فرنگ درخیال خود نقشهٔ تاسیس دار الفنون

اسلامی را می کشید - ابتدا از یک روزنامه به عنوان اصلاح کنندهٔ هیئت اجتماعی[1] تاسیس کرد و بواسطهٔ مقالات غرّاد مشروحی که در آن نشری کرد، و با دلایل دینی و شرعی بر ضد خطای آنان که علوم جدیده را حرام می شمردند، جهادی کرد - و در این جهاد ترقی نه سال تمام پایداری کرد - واضح است که پیشوایانِ جاهل و متعصب ابتداً وے را در ضلالت شمرده و تکفیرش می کردند، لیکن طولی نه کشید که صدق عقیدهٔ وی در اسلام بر همه روشن شده فهمیدند که غرض از محض اصلاح حال مسلمین است -

تمام خیال سید احمد خاں پیش تاسیس دارالفنون بود، و در این راه زحمات زیاد کشید و به عقبات و موانع بزرگ برخورد لیکن وی از مقصد خود برنگشت -

ابتداً از برای همین مقصود یک انجمنی باسم " انجمن سرمایهٔ مدرسه هندی انگلیسی و اسلامی " تاسیس کرد و مقصود تاسیس آن مدرسه در بنارس بود بعد که خود سید را با علی گڑھ مامور کردند خیال شد مدرسه در آنجا باشد که تقریباً مرکز ممالک اسلامی هند است -

تاسیس مدرسه با شکالات سخت برخورد - تعصب مردم و مخصوص پیشوایانِ تعصب جاهلانه که هر تغییر یا اصلاح جدیدی را بدعت می نامیدند عقیدهٔ بزرگی در جلو کار بود و از طرف دیگر جمع سرمایه آسان نبود، رجال انگلیس هم کمک زیادی در پیش رفتِ این کار کردند ولی باز وجه کافی جمع نه شد - سید احمد خاں و همراهانش دیگر منتظر نه شده یک مدرسهٔ کوچکتری در علی گڑھ بنا نهادند باسم " مدرسهٔ اسلامی و انگلیسی[2] " مدرسه در ماه می ۱۸۷۵ء افتتاح شد و همین قدم اول که شروع بکار کردند و از قوه به فعل آوردند

---

[1] تهذیب الاخلاق

[2] MOHAMMADAN ANGLO ORIENTAL COLLEGE

باعث اعتماد مردم شد و طولی نه کشید که بقدر کافی مساعدت مالی به عمل آمده و مدرسهٔ عالی منظور تاسیس شد و لارد لیتون[۱] در اول سال ۱۸۷۷ م سنگ اساس بنای آن را نهاد که حالا نیز پایدار است این مدرسه ابتدائاً در تحت ادارهٔ بعضی از انگلیس ها بود ولی بعد خود سید از ماموریت خود استعفا داده و از ۱۸۷۶ باین طرف منحصراً اوقات خود را صرف پیش رفت مدرسه کرده و به تعلیم و تالیف و خطابات مشغول بود تا در اواخر سال ۱۸۹۸ وفات کرد۔

سید احمد خان از خانوادهٔ نجیب و بزرگی بود۔ جدّ وی در عهد امپراطور هند عالمگیر (۱۰۲۴ھ تا ۱۱۱۸ھ) لقب جوادالدوله گرفت و جد مادری وی خواجه فریدالدین احمد مقامی مهمی در هند داشت و از طرف لارد ولسلی[۲] به عنوانِ سفارت با یران فرستاده شده بود، و لقب مدیرالدوله امین الملک خان بهادر داشت۔ خود سید احمد خان نیز مقامی مهمی در پیش حکومت هند پیدا کرد۔ از ۱۸۷۸ء تا ۱۸۸۲ء عضو مجلس قانون گزار هند بود و در حدود ۱۸۸۸ء مقام عضویت ستارهٔ هند را دارا شد۔

لیکن عظمت مقام معنوی او در هند و در تاریخ صد برابر بیشتر از این مقامات ظاهری است و بواسطهٔ این منصب ها و نشانها نیست که وی این پایه و شهرت را یافته است۔ مشارٌالیه بزرگ ترین رکن نهضت اصلاحی هند و باعث ترقی مسلمین آن دیار است۔ مرحوم مشارٌالیه با نهایت جد و اقدام و صبر در راه خدمت ملت خود و پیش بردن مقاصد تعلیمی خود که آن را بزرگ ترین کل خدمات به ملت و مملکت و مایهٔ حقیقی نجات و استقلال حقیقی هند میدانست جهاد کرد، وی مخصوصاً ولایاتِ هند را برای

۱- LYTTON ۲- LORD WELLESLEY ۳- K.C.S.I.

جمع اعانه برای دارالفنون می گشت وقریب ۴۰۰۰۰ روپیه هندی باین وسیله جمع کرد۔ در هر شهری که میر سید مردم شهر تدارک زیاد برای پذیرائی او دیده و مهمانیها ترتیب می دادند ولی او می گفت " من برای خوردن و آشامیدن این جا نیامده ام بلکه التماس کمک بیک مقصود وطنی آمده ام ۔ مدرسه محتاج پول است آنچه برای پذیرائی من می خواهید صرف کنید نقد بمن بدهید که برای مدرسه صرف کنم". این شخص عالی مقدار و دور اندیش که بهتر از پیشوایانِ سیاسی حقیقت حال و چارهٔ نجات و وسیلهٔ حقیقی و ترقی را میدید تمام عمر خود را در راه تعلیم و تربیت صرف کرد و در اواخر عمر ۲۰ سال تمام شب و روز اوقات خود را وقف پیش بردن کار دارالفنون کرد و بد انجا رسانید که امروز مدرسهٔ علی گڑھ مرکز عقل و علم هندیانِ مسلمان است و در واقع سرمایهٔ ترقی آنهاست و شاید در هزار نفر هندی مسلمان و عالم ده نفر پیدا نه شود که تربیت و علم او از علی گڑھ نباشد و فی الحقیقت معنیً مرهون منت احسان سید احمد خان نبوده باشد ۔

مدرسهٔ علی گڑھ بزرگ ترین مدرسهٔ اسلامی هند است که در آن علاوه بزبان های هندی و انگلیسی ، فارسی و عربی نیز تعلیم می شود و علوم اسلامی و علوم اروپائی هر دو تدریس شده و علوم و فنون اغلب به زبان های مشرقی تحصیل می شود ۔ این مدرسه قریب هزار نفر شاگرد و عدهٔ زیادی معلمین بزرگ دارد و تنها مدرسهٔ عالی است در هند که فقط بهمت و پول خود بومیان بنا شده۔ مدرسهٔ مزبور یک کتاب خانهٔ مهم و یک مطبع و یک مسجد دارد و همچنین یک روزنامهٔ هفتگی در دو زبان اردو و انگلیسی موسوم "به مجلهٔ دار العلم آلیگار" در آنجا نشر می شود بعد ها یک مریض خانه نیز به عمارات مدرسه اضافه شده ،

و بنا وسعت یافت ، و مدرسه بیشتر از پانصد لیرهٔ انگلیسی در ماه مخارج داشته .

در مدرسه عالی علی گڑھ زبان های انگلیسی و سانسکرت و عربی و فارسی و علم تاریخ و ریاضی وغیره تعلیم می شود . هشت نفر استاد فرنگی و عدی زیادی معلمین بومی دارد معلم عربی علامه هورو تیز معروف از مستشرقین است .

سید احمد خان علاوه بر وطن پرستی و سعی در نشر تعلیم و ترقی در مملکت خود که بزرگ ترین فضائل اوست و وی شخص بزرگ و مشهور مشرق زمین کرده شخصاً عالم و نویسنده هم بود . مولفات و مقالات زیادی از او نشر شده از کتاب "آثار الصنادید" او که بزبان فرانسه هم ترجمه و کتاب دیگر وی در باب شورش هند که به انگلیسی نیز ترجمه شده ذکری گذشت . علاوه بر این دو کتاب وی کتاب دیگری در شرح توراة در سه جلد و کتابی در تفسیر قرآن نوشته ، و مقالات و رسائل بے شماری در زمین های مذهبی و اجتماعی و تعلیمی نوشته که از آن جمله رساله ای در باب سیرت حضرت رسول است .

این بود مختصر سیرت یا تاریخ زندگی یک مرد بزرگ شرقی که نه فتوحات باشمشیر کرده و نه خطیب سیاسی نه وزیر و امیر و نه پیش رو یک فرقه سیاسی بود و لی خدمتی که وی به مملکت جاهل و ملت عوام متعصب و بدبخت خود کرد قابل قیاس با خدمات هیچ کس در ایران در صد سال گذشته نیست آیا مقدور نیست که ایران بدبخت نیز عوض این همه محی الملة و محی الدوله ها یک سید احمد خانی پیدا کند .

وبناوسعت یافت ، ومدرسه بیشتر از پانصد لیرهٔ انگلیسی درماه مخارج داشته .
در مدرسه عالی علی گڑھ زبان های انگلیسی وسانسکرت وعربی وفارسی و علم تاریخ وریاضی وغیره تعلیم می شود . هشت نفراستاد فرنگی وعدی زیادی معلمین بومی دارد معلم عربی علامه هورو تیز معروف از مستشرقین است .
سید احمد خان علاوه بر وطن پرستی وسعی درنشر تعلیم وترقی درمملکت خودکه بزرگ ترین فضائل اوست و وی اشخص بزرگ ومشهور مشرق زمین کرده شخصاً عالم ونویسنده هم بود . مولفات ومقالات زیادی از اونشر شده ازکتاب "آثارالصنادید" اوکه بزبان فرانسه هم ترجمه وکتاب دیگروی درباب شورش هند که به انگلیسی نیز ترجمه شده ذکری گذشت . علاوه براین دوکتاب وی کتاب دیگری درشرح توراة درسه جلد وکتابی درتفسیر قرآن نوشته ، ومقالات ورسائل بے شماری درزمین های مذهبی واجتماعی وتعلیمی نوشته که ازآن جمله رساله ای درباب سیرت حضرت رسول است .
این بود مختصر سیرت یا تاریخ زندگی یک مرد بزرگ شرقی که نه فتوحات باشمشیر کرده ونه خطیب سیاسی نه وزیر وامیر ونه پیش رو یک فرقه سیاسی بود ولی خدمتی که وی به مملکت جاهل وملت عوام متعصب وبدبخت خود کرد قابل قیاس با خدمات هیچ کس درایران درصد سال گذشته نیست آیا مقدور نیست که ایران بدبخت نیز عوض این همه محی الملة ومحی الدوله ها یک سید احمد خانے پیدا کند .

گفتگوی یک نفر ایرانی با یک نفر فرنگی در برلن

آنان که وضع باغ های ملی فرنگستان را در هنگام بهار و فصل تابستان مشاهده نموده اند، بر شکوه و جلوهٔ شبانگاه آنها که شعاع چراغ هاے الکتریک ساحت آنجا را منور و رشک باغ مینو می سازد بخوبی آگاه هند بجهت ایشان تعریف نمودن البته بیجاست. و همچنان از برای برخے مردمان خاورستان که این وضع محیر العقول را ندیده اند، تعریف آن بیحاصل است. زیرا در خور گنجائش حوصله و پذیرائی اذهان آنان نیست قبول نمودن سهل است حمل بر مبالغه و دروغ نموده، و بدین مصراع با طرف مقابل مقابله می نمایند.

(جهان دیده بسیار گوید دروغ)

بهتر آن که از تعریف و توصیف صرف نظر نموده، آغاز باظهار مطلب شود.

در ماه مه افرنجی سنه ۱۹۰۲ء شبے از شبها در برلن با یک نفر ایرانی رفیق بنده که اہل وطن بود بعزم گردش از منزل خویش بیرون شدیم. گردش کنان وارد باغ شده پس از اندک تفرج جهت آسایش در قتا به نشسته براے رفع کسالت چاے خواستیم. هم بآشامیدن چاے مشغول و هم با دیدهٔ حیرت و غبطه بوضع زندگانی نیک و آسایش و خوش بختی اروپائیان نگراں بودیم که آن شب تار کوکب اقبال آن گروه بختیار را چسان رخشنده بنظر در آورده. و شکوه باغ را نیز از نظر دقت و ملاحظه دور نمی داشتم.

و در آن اندیشه بودم که این مغربیان وحشی چگونه این همه اسباب آسایش راحت خود فراهم آورده اند و از پیروی کدام دانش و تدبیر این قطع زمین را به عدم استطاعت و استعداد از برای آرامش خود چون بهشت برین آراسته اند، و نخستین نعمت بهشتی را که مایهٔ حیات ابدی ساکنان آنجا بلکه از لوازم حیاتیهٔ در جهانست یعنی آزادی خیال چگونه بچنگ آورده اند، و امر معیشت خود را در سایهٔ تربیت کدام دانشمندی باین پایه رسانیده، و بدین اصول و مایه ترتیب و تنظیم داده اند۔ این فکر و خیال مرا مستغرق دریای حسرت و انفعال نموده، مات و متحیر غرق بحر اندیشه بودم که ناگاه نظرم بد و مرد و زن افتاد که نزدیک ما سرپا ایستاده، در جستجوی جای نشستن بودند، چون اطراف و تمام میان باغ را گرفته بودند، یکی از ایشان با کمال فروتنی کلاه ادب از سر برداشته۔ دبقانون خود لازمهٔ تواضع و رسم سلام بجا آورده گفت:

آقایان چون در سر میزها جاے نیست اگر اذن می فرمائید ما هم در آن طرف میز شما که خالیست قدری نشسته آسایش کنیم، ما را رهین منت خواهید فرمود۔ این بنده نیز با کمال کشاده روئی جواب دادم۔

پس از تشکر به رفقای خود اشاره کرد بیائید، آمده نشستند خدمت گار را صدا کرده آنچه میل ایشان بود طلب نمودند، پس از ربع ساعت یکی از آنان مرا مخاطب داشته گفت:

جناب آقا اجازه میفرمائید قدری با شما صحبت کنم۔ پاسخ دادم اگر بنده را قابل مصاحبت بدانید زہے بختیاری۔

ازین جواب مسرور گشته بقانون آنجا جهة تشکر از جاے برخاسته و دست مرا

گرفته گفت :

از وضع لباس خاصه کلاه که بر سر دارید می نماید که جناب شما از اهالی ایران می باشید، ولی بفرمائید ببینم از ملتزمین رکاب همایون شاهنشاهی می باشید ؟ یا خیر.

پاسخ دادم خیر، گفت :

آیا بجهته تجارت تشریف آورده اید ؟ گفتم :

نه بلکه از روسیه بعزم سیاحت چند روزه آمده ام ، سوال نمود۔

از زبان هاے اروپا بکدام آشنائید، گفتم :

اندک فرانسوی و آلمانی و قدری زبان رومی را بلدم ، چند کلمه با آلمانی رسید دید جواب نمی دانم ، خواست روسی حرف زند دیدم روسی را هم او خوب نمی داند اظہار نمود :

میخواہم با شما پارسی مکالمه نمایم اما می ترسم بمن بخندید گفتم :

مرا این قدر بی ادب تصور نموده باشید ، ازین اظہار ممنونیت کرده و تشکر نموده متوجه به رفقاے خود شده گفت :

عذر تقصیر خود را از شما می نمایم ۔ زیرا از مصاحبتِ شما قدری دست بر می دارم و اجازه می طلبم جهت آن که به زبان پارسی واقف نیستید ، دل تنگ خواهید شد ۔ ولی در ثانی بشما ترجمه خواهم نمود ۔ رفقای او اظہار داشتند ما نیز با یک دیگر مشغول صحبت هستیم شما مهمانان خود را مشغول نمائید ۔ پس از دستوری یافتن از رفقاے خود بمن گفت :

از شما یک خواهش دارم نمی دانم قبول خواهید فرمود ؟ گفتم :

بفرمائید ، گفت :

شما را در نخستین پایه متفکر و اندوہناک می بینم ، در کدام عالم سیر دارید ؟ و فکر

و اندیشهٔ شما چیست ؟ دیدم پارسی را چنان فصیح و روشن می سراید با آن که من ایرانی ولی ترک زبان هستم در مصاحبت با او شرمسار خواهم گردید، بی تحاشی گفتم :

آفرین بر شما، فارسی را کجا یاد گرفته اید که مانند اهل شیراز تکلم می فرمائید گفت :

خوب دریافتید هر چند تحصیل در دبستانهای خود مان کرده ام ولی هشت سال در بوشهر و شیراز ماموریت داشتم، و حال در مکتب شرقی برلن معلم لسان شرقی هستم ۔

رشتهٔ سخن از دست نرود۔ سخن بنده پاسخ دهید پرسیدم در چه عالم سیر، و در چه اندیشه غور می فرمائید ؟ و در کدام عالم خود را می بینید گفتم :

آفریدگار همه عالم یکیست گفت :

آری در یگانگی و بے همتائی خدا سخنی نیست، ولی چنان می پندارم شما در اندیشهٔ زندگانی اینجا و وطن مقدس خود فرو رفته اید، گفتم :

(همه جا خانهٔ عشق است چه مسجد چه کنشت)

خندان خندان گفت :

با شما سر مباحثهٔ فلسفی ندارم معلوم است انسان کامل باید آنچنان باشد، ولی مقصود من چیز دیگر است از آن جائیکه حکمائے شما می گویند ۔

بهشت آں جاست کازاری نباشد کسے را با کسے کاری نباشد

پس بفرمائید به بینم به حکم این فرد این جا را بهشت باید گفت و یا ایران شما را ؟ عجباً ما در بهشت هستیم یا شما ؟ گفتم :

(الدنیا سجن المؤمن و جنت الکافر)

بنیاد قاه قاه خندیدن را نهاده و گفت :
نخست معنی کفر و کافر را بیان کنید که عبارت از چیست گفتم :
بنده را آن درجه علم و معرفت نیست که بتوانم درین خصوص سخن رانم ولی این قدر شنیده ام کفر به معنی انکار از حق و ستر نمودن و پوشیدن کلمهٔ حق است و کسی که حق را مکتوم دارد کافر است ، گفت :

(سخن سربسته گفتی با حریفان)

انصاف نه کردی دنیا برای مومن چرا باید زندان باشد ، خداوند عالم و خلاق بنی آدم این دنیا و نعماے او را براے خاصان و نزدیکان خود آفریده است . تا در او براحت و آسایش بخورند و بنوشند ، و شکر نعمت او را بجا آرند ، بلکه از برای مومن نعمای دنیا در مقابل نعمای عقبیٰ و راحت او در دنیا نسبت بآخرت چون زندان و عذاب زندانیان است . حاشا که خدا اهل ایمان را در دنیا از نعمای خود محروم نموده باشد ؟ چه مقتضاے رحمت بر این نیست . پس باید تسلیم کرد که شما همیشه در دنیا خود را معذب می دارید و بعضی احادیث که معنیش را نفهمیده اید ، اسباب راحت و تنبلی خود قرار داده درجواب اجانب بهمین ها دل خود را خوش می نمائید .

مثلاً دریں باغ اقلاً ده هزار جمعیت از کوچک و بزرگ . زن و مرد ، حاکم و رعیت گرد آمده اند ، و با یک دیگر آمیخته می خورند و می نوشند ، هر یکے همراه رفیق خود باکمال مهر و محبت و صفاے حضور قلب در نهایت کشاده روئی مشغول صحبت و عیش و نشند و با دیگران ابداً کاری ندارند از برادران خود غیبت و بدگوئی نمی نمایند و نه حسادت به توانگران کرده خسارت ایشان را می اندیشند ، و نه بدگوئی از دولت می کنند

و نه عرض تظلم از حکام می نمایند، و نه شکایت از ادارهٔ حکومت دارند زیرا وظیفهٔ هر کس معلوم و کیفر و مکافات هر عمل مشخص، پس همه دور از قیل و قال و مشغول بصحبت حال اند، نه از غنی تملق دارند و نه دست بر سینهٔ فقرا و مساکین گذارند که در حلقه و جرگهٔ ما میا که هم شان ما نه و در صف ما منشیں که شایستهٔ نشستن با ما نیستی ۔

هر که خواهد گو بیا و هر که خواهد گو برو

کبر و ناز و حاجب و درباں دریں درگاه نیست

هر شب حاکم و محکوم، پادشاه و گدا، فقیر و غنی دریں باغ برای آسایش خیال و تفرج در آیند و هر وقت خواهند بر گردند بمنازل خود اگر در ایران شما در یک تفرج گاه ده هزار نفر یک جا جمع شوند، گروهی از آنان بدعوی شاعری حلقه زده تمام سخنان ایشان در مذمت واعظان و زاهدان در گوشهٔ دیگر زاهدان و واعظان اجتماع نموده در تکفیر شاعران سخن رانند، در جانب دیگر گروهی گرد آمده با امور مذهبی کوشند و از شیخی و متشرعی مجادله نمایند در گوشهٔ جمعی به بدگوئی فلاں تاجر صاحب ثروت مشغول اند، و در جائی شرکا در قیل و قال و اثبات خیانت یک دیگر کنند در طرفی دانایان جمعیت نموده بدولت خورده گیری کرده معایب کار را بر شمارند، در طرفی فریاد از ظلم حاکم نمایند و جمعی بظلام نفرین و لعنت خوانند، در یک گوشه گرسنه گان از گرانی غله و فقدان آذوقه و آب و نان فریاد بفلک اثیر رسانند ۔

در جائی متفکران تدبیر در گرانی ارزاق اندیشند ۔ و از طرفی اگر از مامورین حکومت و یا اہل نظام وارد آن مجمع شوند، و جائی پیدا نه کنند صندلی از زیر پای بیچارهٔ رعیت کشیده با کمال کبر و غرور به نشینند و زهر در کاسهٔ آسایش آن بیچاره رعیت ریزند،

اگر در میانه چون و چرا پیش آید تو دهنی و چماق کشی گرم شود ـ این ها که ذکر کردم کردار معقولین شما بود ـ

ای وای اگر چند نفر الواط میان آن گروه انبوه داخل شود پناه به خدا کردار و رفتار و گفتار آنها در میان این زبان گفتن جایز نیست ـ

ناموس عشق و رونق عشاق می برند
عیب جوان و سرزنش پیر می کنند

همه غرق لجهٔ جهل و نادانی ولی خود را افلاطون دهر و ارسطوی زمان می پندارند ـ انصاف ده این بندگان سجن و آتش مهلب را خود بهتهٔ کباب شدن افروخته اند ؟ یا خدای تعالیٰ از برای شان آفریده پس می توان گفت این گونه مومنین دنیا را خود بخود سجن کرده ، نه خدا برای آنها ـ باین وضع غیر مرغوب الدنیا سجن المومن گفتن بیرون از عقل انسانیت باین قسمی که شما سلوک می نمائید بعقیدهٔ بنده دنیا و آخرت را برای خود سجن کرده اید نه دنیای بهتهارا ، با زعلمای شما از روی کبر مدح شرقیان کرده گویند ـ اهل شرق فاضل ترین مخلوقند. معارف از شرق طلوع کرده بدین سخنان طفلانه با اهل غرب استهزار و خورده گیری می نمایند ـ

همانا در شرق تشریف داشتن شما مایهٔ افتخار نتواند گردید ، از برای شما سبب روحانی دیده شود زیرا با ظلمت جهل آن ساحت نورانی را مکدر ساخته اید ـ

بلی جای شبه نیست ایرانیانی که در اعصار سابقه در آن خاک پاک توطن داشته بر مردم تمام عالم برتری و فزونی داشتند و الحق مایهٔ افتخار جنس انسان بودند زیرا دستور العمل نیک از آنان بیادگار مانده و دفع هرگونه زشتی بیمن همت ایشان ازین عالم شده ـ

ایرانیان امروزی بدرستی از حال پیشینیان خود آگاه نیستند در روزگاری که زمین واهل زمین زیر سحاب مظلم وحشت مستور بودند، سلاطین ایران ایرانیان را دارای همه گونه تهذیب اخلاق نموده بودند، سلاطین ایران هیچیک مستبد نبودند دیگهی بآنگاش کار میکردند، در آخر هر سال تا بزرگان و دانایان و آگاهان رموز امور جمهور اظهار خوشنودی و رضامندی نمی کردند سلطان تاج سلطنت بسر نمی گذاشت و بر تخت پادشاهی قدم نمی نهاد، هرگاه شما با آن تفاخرات ماضی بخواهید، در حال و استقبال تشخیص لغربیان بفروشید، و خود را عزیز بجهت قرار دهید اشتباه است۔

گیرم پدر تو بود فاضل　　از فضل پدر ترا چه حاصل

دیگر بشما چه عرض نمایم ۔ بنده گفتم :

این قدر کافیست در هر صورت آفتاب عالم تاب تمدن از جانب مشرق طلوع نموده تمام غرب از تابش نور او روشن و از ظلمت رهائی جسته اند۔ این فخر ما را کافیست که ما اهل شرق و شما اهل غرب و شما غربیان از نور شرق زندگی دارید قاه قاه خندیده و گفت :

در این صورت اهل خطا و ختن باید بشما این سخن را بگویند که شما در غرب ایشان واقع شده اید ۔ تاسف می کنم از جواب واهی شما ولی آن خورشید دیگر که سوار شیر گشت مزین به جواهرات گران بهاست در پنج سال یک دفعه آورده در مملکت ما نیست و نابود می کنند و غروب ابدی می نماید

از سی سال باین طرف بیکران مغرب و کم کم دارد خورشید منظران غرب کمند گیسوان مشکین را چین چین و حلقه حلقه نموده بگردن درازی خودسر و خودرائی شرق

انداخته اسیر دام گرفتار طرهٔ طرار خود ساخته، همه ساله آن خورشید تابناک را که افتخار شما به آنست نثار قدوم دختران غرب می سازند، وعلاوه بر آن شیر و خورشید های مرصع، صندوق های پراز امپریال روس که در بهای هستی شما داده شده بشا باشش سر دختران نثار می نمایند، اگر خواسته باشید باین شیر و خورشید افتخار نمائید حق دارید و الّا بودن شما در جانب طلوع گاه خورشید شان و شرف نیست زیرا که فیض خورشید بهمه جا و بهمه کس یکسانست.

اکنون بعرض این بنده ملتفت شدید یا نه؟ درحالیکه بخواهید بشرقی بودن افتخار نمائید، باید قدر وطن را بدانید. حاصلات وطن را در وطن صرف نمائید. و بر ثروت وطن افزائید، دشمنان وطن را از تیغ نشان بخشید نه این که ثروت وطن را تملق به بیگانه دهید، شما اهل شرق چون خود را از امتیاز حریت محروم گذارده، تمام اختیارات خود را بدست چند نفر خود غرض وخائن سپرده اید. سالی ملیانها از شما میربایند و به یغما میبرند و ابداً حس درک مطلبی را دارا نیستند.

طلای مملکت شما در سایهٔ چند نفر ناراستگار بکلی نقل به خارجه شده ابداً بشما تاثیر نکرد. در ملک شما بجای طلا مس انگلیسی قرار گرفت. شنیده بودم که در ایران کیمیاگری می کنند و بحکم کیمیا قلب ماهیت فلزات می نمایند، باور نمی کردم، ولی اکنون بچشم خود دیدم که ماشاءالله استادان ماهر فرنگ و دانشمندان چابکدست غرب آن همه طلای مسکوک بیغل وغش تمام عیار را در اندک زمانی بمس تبدیل نمودند، حالا انصاف دهید، اهل غرب کیمیاگرند یا مردمان شرق، درحقیقت غربیان شایسته صد هزار تحسین اند که از قوه هیچ ذی شعور شرقی این گونه کیمیاگری بر نمی آید.

همه بان غرب شب و روز در فکر اند که اقلاً یک وجب بممالک خویش بیفزایند، اما شما شرقیان چنان به استراحت تمام خفته اید که هر روز وزرای بی دانشان که تحریر القاب ایشان در دو سطر نگنجد قطع از ملک شما را با جانب می فروشند، وشما ابداً از خواب غفلت و استراحت بیدار نمی شوید و آنهمه ثروت را بیدردانه آورده در فرنگستان تلف کرده کیک تان هم نمی گزد و این سفر سفر پنجم است. در یک نفر از شما این حس و ادراک پیدا نشد که بگوئید کجا می روید؟ و چرا می روید؟ برای چه می روید؟ مال که را می برید؟ اسراف و تبذیر چرا می کنید؟ مگر ان المبذرین کانوا اخوان الشیاطین را نخوانده اید؟

زمانے که از تشریف فرمائی شما شوخ شنگان و دلبران قشنگ فرنگستان اطلاع می یابند مسرور و خندان مژده قدوم منافع لزوم تان را بهمه دیگر داده و می گویند:

یار آید و بار آورد ...

ماحیف که این سخنان را می گوئیم، بکسانی که در خوابند، نه گوش تان می شنود و نه چشم تان می بیند.

ای مهمان عزیز مبادا شما ازین سخنان مکدر شوید، اینها زائنده از سوز دل است که عرض می کنم نه از روے غرض و نقصانیت زیرا بنده مدتی در ایران نهایت مهربانی دیده. از ابتدا تا انتهای آئین و مذهب ایشان را دیده، خوانده و بسیار از رسومات شان را گرفته و پسندیده ام. از جمیع مذاهب مذهب حنیف اسلام را پسندیده ولی از عدم سعادت بآن فیض عظمی فایز نگشته ام.

اگر دین و مذهب حنیف اسلام را موافق تبلیغ حضرت محمد صلی الله علیه و ائمه

هدی علیهم السلام پیروی کنید ، هر آئینه شرق و غرب عالم را مسخر خواهید نمود ، چنانچه در بدو اسلام کردید ، هیچ ملت بشما برتری نتواند جست .

من قوانین اسلام را میدانم و از مردمان بزرگ فرا گرفته ام ، زمانیکه در ایران بودم ، بر آن سر شدم که قبول اسلام نموده در ایران بمانم ، ولی چون دیدم کسی از اوامر اقدس شرح مقدس اسلام پیروی ندارد ، و فرداً فرداً در کمال بی باکی تجاوز بحقوق زیر دستان را جائز شمرده ، مال صغار را از خود میدانند حقوق بشریت در میان ایشان محو و نابود شده در خویشتن تاب دیدن این همه ناملایمات را ندیده ، نتوانستم دنیا را بر خود جهنم ساخته ، و خود را همرنگ آنان نمایم ، در میان ایشان زیست کردن دشوارم نمود ، و فکر دیگر کردم که مانند بعضی زهاد گوشه گیری اختیار نمایم . آن را هم بیرون از حیز قدرت خود دیدم ، در حقیقت شارع مقدس اسلام نکته فرو نگذاشته و در آرایه طریق سعادت و نیک بختی دنیا و آخرت پیروان خود چیزی باقی نگذاشته اگر ایرانیان پیروی از شریعت غرا ر خود نموده ، دست از مساوات بر نمی داشتند بچه سعادت های دنیا و آخرت که نایل نمی شدند .

اکنون باغ های ایشان بهتر و نیکوتر از زین باغ و محل آسایش و استراحت عمومی بودی . و ممالک ایشان صد مرتبه آبادتر از آلمان شدی افسوس که مالک و مربی لازم است که آن هم در ایرانیان مفقود است .

گذشته از کتب سماوی و احادیث نبوی حکما و ناصحان و واعظان از برای شما راه عذر و بهانه نگذاشته اند .

از کتاب شیخ سعدی جهت اطلاع عموم اهل عالم چند شعر کافی است که مکرر او

را خوانده در زبان آلمانی ترجمه کرده ام. اگر بنظر دقت بنگرید هر حرفش بعالمی ارزش دارد :

شنیدم که در وقت نزع روان — بهرمز چنین گفت نوشیروان
که خاطر نگهدار درویش باش — نه در بند آسایش خویش باش
برو پاس درویش محتاج دار — که شاه از رعیت بود تاجدار
نیاید به نزدیک دانا پسند — شبان خفته و گرگ در گوسفند
رعیت چو بیخ است و سلطان درخت — درخت ای پسر باشد از بیخ سخت

فراخی در آن مرز و کشور مخواه
که دل تنگ بینی رعیت ز شاه

امثال این کتاب را من از انجیل دوست تر دارم ، ولی شما این ها را افسانه می شمارید و اعتبار باین سخنان حکمت آمیز نمی نهید بانواع تدابیر دارائی مردمان را ربوده ، گرد آورده می آورید در این جا به ایگان خرج می نمائید .

دیشب در این کافهٔ تیاتر چند نفر از این اشخاص نشسته مشغول عیش و عشرت نه ، بلکه بدمستی و رذالت بودند ، درمیان آنان پیرمرد کهن سالی سرمست شده با دختر شوخ و شنگ به اجلاف و تشنگی نرد عشق می باخت . ولی دخترک اعتناء بدو نمی کرد دل را بجوان خوش روی مشکین موئی باخته بود . آن بیچاره از همه چیز آواره گاهی مشت بمغز خود میکوفت ، و گهی اشک حسرت از دیده فرو میریخت و این اشعار را می خواند .

چه کرده ام که چو بیگانگان و بدعهدان — نظر بچشم ارادت نمی کنی سویم

گرفتم آتش دل در نظر نمی آید   نگاه می نکنی آب چشم چون جویم

مردان از اطرافها گرد آمده ، تمسخر نموده ، می خندیدند گفتم :

ای بیچاره ایرانیان بیائید و تماشا کنید که وجه استقراضی دولت که شما را رهن گزارده و پول گرفته اند در کجا خرج و چگونه به مصرف می رسد و امروز شنیدم در آنجا دیشب هزار و چهارصد فرانک صرف کرده اند ـ

بنده اوقاتم تلخ ازین سخنان شده باکمال خودداری گفتم :

صلاح مملکت خویش خسروان دانند   گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش

باکمال خوش ردی گفت :

معلوم می شود از گفته های من رنجیده خاطر گشته اید ؟ گفتم :

نه بلکه طرز سخن چنین آمد سپس برخاسته که خدا حافظ کنم . گفت :

کی با یک دیگر ملاقی شده صحبت خواهیم نمود ؟ گفتم :

فردا به درشو عازم هستم آدیو ، آدیو ـ

باب چهارم

انتخاب از

تاریخ ادبیاتِ ایران

از

رضازاده شفق

شعرائے متصوف

تصوف طریقۂ مخصوصے است کہ از دیر باز در ایران ظہور کردہ و بتدریج وسعت یافتہ نفوذے در افکار نمودہ و در ادبیات منثور و منظوم ما جلوۂ خاص کردہ است۔

درخصوص منشا تصوف ایران عقاید مختلف موجود است۔ بعضے اصل آن را از تعالیم دینی ہند و بعضے از حکمت اشراقی غرب و برخے نیز از خود ایران دانستہ اند۔ مذہب ہندی ... سعادت حقیقی را در انقطاع ازین عالم و التحاق بعالم روحانی و اتحاد بروح کلی می دانند برائے رسیدن این مقصود ریاضت و سلوک و اعتکاف و تامل و سکوت و تحقیر جسم و تربیتِ روح و تجرد و اعتزال تعلیم می کنند۔

حکمت اشراق آن مذهب فلسفی راگویند که در قرن سیوم میلادی در اسکندریه در تعقیب حکمت قدیم یونان خاصه تعلیمات حکیم افلاطون ظهور کرد ـ اساس تعلیم حکمت بر این ست که اصل وجود و مرکز هستی خدای تعالیٰ هست که عالم و آدم تجلی وے و همان آیینه ذات اوست و تمام اشیا غیر از ظاهری و اعتباری ست و تنها هستی واقعی مخصوص ذات حق ست و مانند نور در تمام موجودات سریان داشته و بآن هستی بخشیده است که هر یک بدرجهٔ خود بهره از نور وجود دارند کسی که معرفت و وصال خدا را خواهد باید بواسطه ملاحظه عالم و مطالعهٔ نفس و تذکر و ریاضت و کشف بآن مقام برسد. بالفرض هم مذاهب مذکور فوق در افکار ایرانی تاثیر کرده باشد حقیقت امر آن ست که روح ایرانی از قدیم استعداد مخصوصی به تصوف و عرفان داشته بخصوص مذهب مانی عقاید لطیف عرفانی تعلیم کرده و آیین وحدت و ترک و مجاهده را در آن روزگاران ظاهر ساخته است ـ

خلاصه آن که ایرانی این طریقت را از نخست پے برده و آنچه را هم که دیگران داشتند حسن اقتباس کرده و آن را در دورهٔ اسلامی طورے با ذوق خود سازش داده و در آثار منثور و منظوم خود بزبان و بیان آورده که تصوفے باسلوب خاص ایرانی بوجود آمده است ـ

در تصوف ایران دو جنبه توان یافت یکے منفی است و عبارت است از طریقهٔ اعراض از دنیا در ریاضت و ترک علایق و کشتن شهوات و اختیار قناعت و ترجیح فقر و پشمینه پوشی (چنانچه کلمه صوفی اشاره بهان ست) این مسلک با تصوف هندی شباهت دارد ـ

حکمت اشراق آن مذہب فلسفی راگویند کہ در قرن سیوم میلادی دراسکندریہ درتعقیب حکمت قدیم یونان خاصہ تعلیمات حکیم افلاطون ظہور کرد۔ اساس تعلیم حکمت بریں ست کہ اصل وجود و مرکز ہستی خداے تعالیٰ ہست کہ عالم وآدم تجلّی وے وہماں آئینہ ذات اوست وتمام اشیا غیرازو ظاہری واعتباری ست وتنہا ہستی واقعی مخصوص ذات حق ست وماند نور در تمام موجودات سریاں داشتہ وباں ہستی بخشیدہ است کہ ہریک بدرجۂ خود بہرہ از نور وجود دارند کسی کہ معرفت ووصال خدا راخواہد باید بواسطہ ملاحظہ عالم ومطالعہ نفس وتذکر وریاضت وکشف باں مقام برسد۔ بالفرض ہم مذاہب مذکور فوق در افکار ایرانی تاثیر کردہ باشد حقیقت امر آن ست کہ روح ایرانی ازقدیم استعداد مخصوصی بہ تصوف وعرفان داشتہ بخصوص مذہب مانی عقاید لطیف عرفانی تعلیم کردہ وآئین وحدت وترک ومجاہدہ رادرآن روزگاراں ظاہر ساختہ است ۔

خلاصہ آن کہ ایرانی ایں طریقت راازنخست پے بردہ وآنچہ راہم کہ دیگراں داشتند حسن اقتباس کردہ وآں رادر دورۂ اسلامی طورے باذوق خود سازش دادہ ودر آثار منثور ومنظوم خود بزبان وبیان آوردہ کہ تصوفے باسلوب خاص ایرانی بوجود آمدہ است ۔

در تصوف ایران دو جنبہ توان یافت یکے منفی است وعبارت است از طریقۂ اعراض ازدنیا در ریاضت وترک علایق وکشتن شہوات واختیار قناعت و ترجیح فقر وپشمینہ پوشی (چنانچہ کلمہ صوفی اشارہ بہماں ست) ایں مسلک با تصوف ہندی شباہت دارد۔

جنبۂ دوم تصوف ایران تثبت ست وعبارتست از سلوک وجستجو وطلب و طے مراحل اخلاص وعبادت وتواضع وایثار وخدمت بغیر، تامل وسکوت ومطالعہ وتربیت نفس ومحبت وکسب معرفت ورسیدن بمقام عشق الہی وفنا درہستی او وقیام باوامر حق وکوشش بے منت وخدمت بے ریا۔

بالجملہ توان گفت اساس تصوف ایران خدمت ومحبت ودرک وحدت می باشد وصوفی کامل آنست کہ مراحل تقلید وتوسل بتعالیم دیگران را طے نمودہ از طریق کشف وتذکر ومطالعۂ نفس راہ حقیقت برد وقلب خود را مرکز عشق ومحبت وجلوہ گاہ احدیت قرار دہد وفکر خود را از مرحلۂ نیست وکثرت عالم سفلی بمقام وحدت علوی رساند وآئینۂ ضمیر خود را صاف نماید تا خدارا در خود دیدہ بمعرفت نائل آید ودر پندار وگفتار ورفتار خود مظہر حق وحقیقت گردد۔

شعراء ونویسندگان متصوف ایران عقاید صوفی را با بہترین وشیرین ترین طرازے درلباس نظم ونثر جلوہ دادہ واحساسات دقیق وعالی بسلک عبارت کشیدہ اند معروف ترین آنہا درعصر سلجوقی باباطاہر ہمدانی وابوسعید ابی الخیر وخواجہ عبد اللہ انصاری وسنائی وشیخ عطار بودہ اند۔

باباطاہر

باباطاہر عریاں ہمدانی بود ومسلک درویشی وفروتنی او کہ شیوۂ عارفان ہست سبب شد کہ وے گوشہ گیر وگمنام زیستہ تفصیلے از زندگانی خود باقی نگذاشت فقط دربعض کتب صوفیہ ذکر ہاے از مقام معنوی ومسلک ریاضت ودرویشی وصفت تقوی

واستغنای او شده است آنچه از سوانح زندگانی وی معلوم است ملاقاتی است که گویا درمیان او و طغرل اولین شاه سلجوقی در حدود سال چهارصد و چهل و هفت درهمدان اتفاق افتاده و ازاین خبر بدست می آید که دورۀ شهرت شیخ اواسط قرن پنجم وظاهراً تولدش اواخر قرن چهارم بوده است۔

باباطاهر از سخن گویان صاحب دل و دردمند بوده و نغمه های که شاهد سوز درونی اوست سروده و رسالاتی به عربی و فارسی تالیف نموده است و از آن جمله مجموعه کلمات قصاریست به عربی که عقاید تصوف را در علم معرفت و ذکر و عبادت و وجد و محبت در جمله های کوتاه موثری بیان می کنند۔ عمدۀ شهرت باباطاهر در ایران بواسطۀ دوبیتی های شیرین و موثر عارفانه اوست۔ از خصوصیات لفظی این رباعیات آن که بوزن معمول رباعی نزدیک است و نیز در لغتی شبیه به لغت لری سروده شده و ازین لحاظ آن ها را در کتب قدیم "فهلویات" نام داده اند. در تمام این رباعی های ساده و موثر شاعر اظهار پریشانی و تنهائی و ناچیزی و بی چیزی خود کرده از هجران شکایت نموده و حس اشتیاق معنوی خود را جلوه داده است۔ باباطاهر در همدان دار فانی را وداع گفته و درمیان شهر مدفون ست۔

ابوسعید ابی الخیر

شیخ ابوسعید فضل اللہ بن ابی الخیر معاصر باباطاهر بود۔ بسال سی صد و پنجاه و هفت در میهنه واقع در ناحیه خاوران (خراسان) تولد یافت و بعد از تحصیلات مقدماتی در مولد خود برای تحصیل فقه به مرو رفت و نزد ابوعبدالله الحصری که از فقهای معروف بود

و از علم طریقت آگاہی تمام داشتہ تلمذ نمود سپس از مشائخ بزرگ عصر خود مانند شیخ ابوالفضل حسن سرخسی و ابوالعباس احمد قصاب و ابوالحسن علی خرقانی کسب فیوضات معنوی کرد و بدست صوفی بزرگ ابوعبدالرحمٰن سلمی متوفی در ۴۱۲ھ کسوۂ طریقت پوشیدہ میتوان گفت ابوسعید در عداد اولین سخن گویان مذہب عرفانی موقع خاصی دارد، زیرا رباعی ہا و قطعات و مفردات نغز و لطیف عارفانہ کہ باو نسبت دادہ شد، معانی مسلک عرفان را خوب پروراندہ و بآنہا لباس شعر پوشانیدہ است از آں جملہ رباعی ذیل بدو منسوب ست کہ شیخ عقیدہ فنا فی اللہ را در آں بسلک بیان آوردہ و گوئی جہان حقیقت را خود سیر نمودہ و بہ ہوائے وصال دوست معنوی ایں جہانِ فانی را بہ جوے نمودہ :

در کوے تو مے دہند جانے بجوے — جانے چہ بود کہ کاروانے بجوے
از وصل تو یک جو بجہانے ارزد — زیں جنس کہ ما ئیم جہانے بجوے

وفات شیخ ابوسعید در ۴۴۰ھ در مہنہ اتفاق افتاد ۔

سنائی

ابوالمجد مجدود بن آدم سنائی در اواخر قرن پنجم تولد یافت و از اوایل جوانی انتساب بہ دربار غزنوی نمود و بعضے از سلاطین آں سلالہ را مانند بہرام شاہ در اشعار مدح کرد ۔ سنائی گذشتہ از سلاطین و امرا، با فضلا و شعرائے عصر خود مانند مسعود سعد رابطہ داشت و حتی اشعار مسعود سعد را اولین دفعہ او جمع کرد ۔ سنائی سفر حج بجا آورد نیز در اغلب شہرہائے خراساں سیاحت نمود و بحلقۂ درویشاں درآمد

و بارو ساے صوفیہ معاشرت کرد واز آنہا کسب فیوضات نمود و در نتیجۂ تاثیر این تعالیم آخر از دربار سلاطین و مدح آن ہا صرف نظر کرد و گوشہ گیری اختیار نمود و اشعاے نغز و زیبا پر مغز عرفانی سرود۔ دیوان سنائی کہ عدۂ اشعار آن تا سی ہزار نوشتہ اند و امروز بعضے نسخہ ہاے آن تا دوازدہ ہزار بیت و بیشتر دارد، حاوی قصاید و غزلیات و رباعیات محکم و متین و اشعار پختہ و رواں ست، ہم چنیں استادی و بلاغت او در مثنوی ہا و مخصوصاً در حدیقہ ظاہر ست با ایں ہمہ تواں گفت کہ سنائی را گاہے در اشعار خود توجہ بیشتر بمعنی بودہ است نہ بہ لفظ بطور کلی میتواں سنائی را اولین شاعر نامی تصوف ایران محسوب داشت زیرا قبل از او کسے در مذہب عرفان بہ نظم استحکام و سلاست و صفائی کلام او سخن پردازی نہ کردہ۔

سنائی چند مثنوی مانند حدیقۃ الحقیقہ و طریق التحقیق و سیر العباد الی المعاد یا کنوز الرموز سرودہ و بنا باقوال صاحبان تذکرہ مثنوی ہاے دیگر مانند کارنامہ و عشق نامہ و عقل نامہ و غریب نامہ یا عفو نامہ تالیف نمودہ است۔ معروف ترین آن ہا حدیقہ است کہ آن را در تاریخ ۵۲۵ ھ تمام کردہ و آن مرکب از دہ باب ست و مطالب ہر باب اغلب بطریق حکایات و امثلہ گفتہ شدہ حدیقہ از حیث احتوی مطالب عرفانی و از جہت بلاغت و حسن سبک در بین کتب متصوفہ ممتاز ست۔ در ایں تصنیف سنائی پادشاہ وقت یعنی بہرام شاہ غزنوی (۵۴۸-۵۱۲) را مدح کردہ۔

بطور کلی می تواں گفت، محتویات تمام مثنوی ہا راجع است بمعانی تصوف و مطالب عرفان عبارت ست از توحید خدا و نعت پیامبر و اولیاء و تحریص بترک دنیا و اعراض از ظاہر و رجوع بباطن و ترک خود پرستی و غرور و کسب مقامات معنوی

سخن سنائی در ذوق شعرای نامی متصوفه که بعد از او آمدند تاثیر خاصی داشت۔
عارف بزرگ مولانا جلال الدین او را ستوده و گفته است :

عطار روح بود و سنائی دو چشم او
ما از پی سنائی و عطار آمدیم

همان استاد در کتاب مثنوی از سنائی این چنین یاد کرده است :

ترک جوشی کرده ام من نیم خام
از حکیم غزنوی بشنو تمام

چنان که در فوق مذکور شد سنائی بتاثیر مسلک معنوی خود از زندگانی دنیوی و روابط درباری دست کشیده حتی امر بهرام شاه را که گویا می خواسته است او را از خویشان و مقربان خود کند نه پذیرفت و عزلت را ترجیح داد۔

سنائی در غزنین پدرود زندگانی گفت ، در سال وفاتش اختلاف هست و بنا بقول تقی کاشی در تذکره خود وی بسال ۵۴۵ وفات یافت و این تاریخ صحیح تر بنظر می آید۔

شیخ عطارؒ

محمد فرید الدین عطار در اواخر دوره سلجوقیان بزرگ در نیشاپور تولد یافت۔
در اشعارش اسم سلطان سنجر مکرر آمده و لی گویا زمان شهرتش بعد از او بوده است۔
شیخ در ایام صباوت به مشهد رفت و بعد از آن جا مسافر تها نمود و گذشته از بعضی شهرهای شمالی ایران ماوراءالنهر و هند و عراق و عرب و دمشق و مصر را دید و زیارت حج

نیز بجای آورد و در تمام این مدت با مشایخ و روسای صوفیه معاشرت نموده و در صحبت آنان گردید و از آن ها اکتساب نفحات روحانی نموده مقامات معنوی بپیمود. از مشایخ بزرگ صوفیه در زمان عطار شیخ نجم الدین کبریٰ بود که عطار از و این گونه نام می برد۔

این چنین گفت ست نجم الدین ما   آن که بوده در جهان از اولیا
آن ولی عصر و سلطانِ جهان   منبع احسان و نورِ عارفان
شیخ نجم الدین کبریٰ نام او   در جهانِ جان و دل پیغام او

عطار صنعت طبابت نیز آموخت و داروخانه ای داشت و بیماران را معالجه می نمود از سوانح حیات شیخ آن که ظاهرا در اواخر عمر بجرم تالیف مثنوی مظهر العجائب که در مدح حضرت علی و ائمه مبالغه کرده بود، یکے از فقها او را رافضی شمرد و تکفیر کرد و مردم عوام و متعصب را بر او شورانید چنان که جانش بخطر افتاد و ازین آشوب بزحمت زیادے رہائی یافت، شیخ بعد ازین سرگذشتها و جهان گردی آخر بمولد خود نیشاپور برگشت و در آن جا به کنج خلوت نشست. در مثنوی لسان الغیب که در سفر مکه تالیف یافته این حسِ گوشه گیری خود را با ابیات موثر اظهار می کند۔

شمارۂ تالیفات منثور و منظوم شیخ زیاد ست و گفته اند بعدد سورۂ قرآن بوده است بعضے از منظومه های او که باقی مانده عبارتست از منطق الطیر، والهی نامه و اسرارنامه و مصیبت نامه و خسرونامه و مظهر العجائب و لسان الغیب۔

تمام این مثنوی ها در شرح عقاید صوفیه و بسط خیالات و تجارب معنوی آن ها

است ، معروف ترین مثنوی ہاے شیخ منطق الطیرست کہ مطلع اش انیست ۔

آفریں جاں آفرین پاک را آں کہ جان بخشید و ایماں خاک را

بزرگ ترین تالیف منثور شیخ عطار کتاب تذکرۃ الاولیا است کہ در شرح حالات و کرامات مشایخ صوفیا است ۔ چناں کہ در قسمت آثار منثور فارسی عصر سلجوقی شرح آں بیاید ۔

شیخ عطار را میتوان از بزرگان شعراے عرفانی ایران شمرد و از آثار منثور و منظوم او بخوبی آشکارست کہ وے نہ تنہا حالات مشایخ ایں طائفہ را تحصرے کردہ و بہ اسرار آنهاپے بردہ بلکہ خود نیز دریں طریق عمرے سلوک نمودہ است ۔ چنانکہ در اشعار خود مخصوصاً در منطق الطیر بہترین تعبیر از ضمیر اولیاے تصوف کردہ است و ازیں جہت افکار او در متاخرین موثر بودہ و عرفا سخنان او را سرمشق گرفتہ اند ۔

شیخ عطار در اواسط نصف اول قرن ہفتم بسن ہفتاد واند وفات نمود و در شادیاخ جنوب نیشاپور مدفون گردید بحکم بعضے روایات وے در آشوب ہجوم مغول کہ در این آوان بود کشتہ گردید ۔

حصّۂ نظم

منظوماتِ سیاسی

دلداری و تسلّی به ملّت مظلوم ایران

جهان سیاه ز ظلم و ستم نخواهد ماند
بروے برف نشانِ قدم نخواهد ماند
وجود حجتِ حق در عدم نخواهد ماند
رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند
چناں نماند چنیں نیز ہم نخواہد ماند

سرم چو چشمهٔ خورشید روشن است امشب
دلم ز روے دلارام گلشن است امشب
عزیز ماه لقا در برمن است امشب
مرا بخانهٔ دلدار مسکن است امشب
بکوچه اش دگر این پیچ وخم نخواهد ماند

اگرچہ مذہبِ اسلام پائمال شدہ
اگرچہ خونِ ہمہ مومنین حلال شدہ
اگرچہ واہمہ مانع زہر خیال شدہ
سخنورانِ فصیح و بلیغ لال شدہ
رقیب نیز چنین محترم نخواہد ماند

کنوں کہ گرگ اجل پارہ می کند رمہ را
بکن بصوت حجازی بلند زمزمہ را
مگر نمی شنوی قیل و قال وہمہ را
چو پردہ دار بہ شمشیر می زند ہمہ را
کسے مقیم حریم حرم نخواہد ماند

برائے امر بمعروف استخارہ نما
نظر بہ کوچہ و قرآن پارہ پارہ نما
مگر امید شفا نیست، فکر چارہ نما
توانگرا، سوے درویش خود نظارہ نما
کہ مخزن زر و گنج و درم نخواہد ماند

مدام شیوۂ مردان حمایت از دین بود
بساطِ عقل ز قرآن و علم رنگین بود
ہمیشہ در سرِ فرہاد شورِ شیرین بود
سرودِ مجلسِ جمشید گفتہ اند این بود

که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند

همیشه در دمِ زار "یاعلی مددست"
علی ست یار چه باکے مرا ز دیو و ددست
نگاه دار من آن ذات واحد واحَداست
چه جائے شکر و شکایت ز نقش نیک و بداست
که کس همیشه گرفتارِ غم نخواهد ماند

— سید اشرف رشتی

عاقبت ایران

می شود دنیا بکامِ اہل ایران ، اے نسیم
می نماید شادمانی ہر مسلمان ، اے نسیم
آفتابِ معرفت گردد درخشان، اے نسیم
نور باران می شود این شہر طہران، اے نسیم

از فضاے لامکاں بادِ بہشتی می وزد
بلبلِ قدسِ الٰہی بر سرِ گل می خزد
دشمنِ اسلام از حسرت ہمی لب می گزد
پہن می گردد بساطِ عیش خوباں، اے نسیم

از معارف دور می گردد ز سرها وسوسه
می شود ایجاد در هر کوچهٔ یک مدرسه
کودکان مشغول تحصیل حساب و هندسه
نقشهٔ جغرافیا در دست طفلان، ای نسیم

مزرع بی آب دلها آبیاری می شود
شیخنا دق می کند، ظالم فراری می شود
چشمه هاے علم در این خاک جاری می شود
مرد و زن لذت برند از علم و عرفان، ای نسیم

مادران در تربیت مشهور دوران می شوند
دختران از معرفت شیرین تر از جان می شوند
کودکان در مدرسه با علم و عرفان می شوند
می شود هر کوچهٔ پر حور و غلمان، ای نسیم

بعد ازین بیگانگان از امر حق گردند خویش
مومنین را هیچ مکر و دہے نمی آید به پیش
آب می نوشند در یک چشمه باهم گرگ و میش
می دمد روح القدس بر مرده ها جان، ای نسیم

خاک محنت خیز ایران تاج دنیا می شود
اندر و هر علم و هر صنعت مهیا می شود
عارفان را جاے تفریح و تماشا می شود

متصل می گردد این قزوین بگیلان، ای نسیم

راه آهن می کشند آخر قطار اندر قطار
آب شیرین می چشند این ساکنانِ شوره زار
بس دگر قحطی نمی بیند درین شهر و دیار
هر گدا ای می خورد مرغ و فسنجان، ای نسیم

شاعران ظاهر ز شهرِ دامغان خواهد شدن
گنجها پیدا ز خاک طالقان خواهد شدن
می شود دنیا بکامِ نوجوانان، ای نسیم

— سید اشرف رشتی

بیکس وطن

ای غرق در هزار غم و ابتلا وطن — ای در دهانِ گرگ اجل مبتلا وطن
ای یوسفِ عزیزِ دیارِ بلا وطن — قربانیانِ تو همه گلگون قبا وطن
بیکس وطن، غریب وطن، بی نوا وطن

ای جنتِ معارفِ ویران شدی چرا — از رخت علم یکسره عریان شدی چرا
در آتشِ جهالت بریان شدی چرا — ای بی معین و مونس و بی اقربا وطن
بیکس وطن، غریب وطن، بی نوا وطن

عریان ز چیست پیکرت ای مادرِ عزیز   کو لعل و گنج و گوهرت ای مادرِ عزیز
شد خاک تیره بسترت ای مادرِ عزیز   نوبادگانِ تو ز غمت در عزا وطن
بی کس وطن، غریب وطن، بی نوا وطن

آن دخمهٔ فریدون و تاج کیان چه شد   کشمیر و بلخ و کابل و هندوستان چه شد
دریای نور و تخت جواهرنشان چه شد   ای تخت و بخت داده بباد فنا وطن
بی کس وطن، غریب وطن، بی نوا وطن

دردا! رسید سیل فتن وا محمدا   نبود کسی به فکرِ وطن وا محمدا
در وحشت است روح ز تن وا محمدا   ای تابعِ شریعت خیر الوری وطن
بی کس وطن، غریب وطن، بی نوا وطن

آن قدرت و شجاعت و جوش و خروش کو   شیرانِ جنگ جوی پلنگینه پوش کو
جمشید و کیقباد چه شد داریوش کو   ای جای ناز و نعمت و عزّ و علا وطن
بی کس وطن، غریب وطن، بی نوا وطن

تبریزیان تمام دچار مصیبت اند   طهرانیان تمام بزلزال وحشت اند
گیلانیان تمام گرفتار محنت اند   از بهرِ مرد و زن شده محنت سرا وطن
بی کس وطن، غریب وطن، بی نوا وطن

اسلام رفت غیرتِ اسلامیان چه شد   ناموس رفت همتِ ایرانیان چه شد
دستِ بلند نادر گیتی ستان چه شد   ای تیره بخت دست ز پیکر جدا وطن
بی کس وطن، غریب وطن، بی نوا وطن

دراہیچ کس حمیت ودین وثبات نیست　　جاں کندن ست زندگی ماحیات نیست
ازہیچ سمت راہِ گریز ونجات نیست　　اے مبتلا بدردوغم بے دوا وطن
اے داغ دار مرقد شاہِ رضا وطن

—— سید اشرف رشتی

نالۂ مرغ

نالۂ مرغ اسیر این ہمہ بہر وطن ست
مسلک مرغِ گرفتار قفس ہم چو من ست

ہمت از بادِ سحر می طلبم گر بہ برد
خبر از من برفیقے کہ بطرف چمن ست

فکرے اے ہم وطنان در رہ آزادی خویش
بنمائید کہ ہر کس نکند مثل من ست

خانۂ کو شود از دست اجانب آباد
زاشک ویراں کن اش آں خانہ کہ بیت الحزن ست

جائیکہ نشود غرقہ بخون بہر وطن
بدر آں جامہ کہ ننگ تن وکم از کفن ست

بیرق ظلم دگر باره برافراخته شد
علم عدل نگون سار شد، افسوس افسوس
بزم شوری که در او بود نجات ملت
هدف تیر شرربار شد، افسوس افسوس
آه و آه از جسد پاک شهیدان غیور
وطن امروز چو گلزار شد، افسوس افسوس
سزد ار، هم وطنان جامهٔ نیلی پوشند
زان که بس جامه چو گلنار شد، افسوس افسوس
مادر پیر وطن از غم فرزندانش
زار و دلگیر و عزادار شد، افسوس افسوس
دوش در وقت سحر هاتف غیبی می گفت
تک جهان گیر گرفتار شد، افسوس افسوس
آه و صد آه که از جور فلک حاج ملک
هم چو منصور سردار شد، افسوس افسوس
آن همه همت مردانه و آن کوشش و سعی
ناگه از دست بیک بار شد، افسوس افسوس
دست افسوس بهم می زد و می گفت لسان
روزگارم چو شب تار شد، افسوس افسوس

— پورداوُد

جامۂ زن بہ تن او لی ترا اگر آید غیر
ز آن کہ بے چارہ درین مملکت امروز زن ست
آن کسے را کہ درین ملک سلیمان کردیم
ملت امروز یقین کرد کہ او اہرمن ست
ہمہ اشراف بہ وصلِ تو خوش ہم چون خسرد
رنج بردار غمِ ہجرانِ تو چون کوہ کن ست
عارف از حزب دموکرات خلاصی چون مور
مطلب زان کہ خلاصی تو اندر لگن ست

—— عارف قزوینی

افسوس افسوس

شام غم باز نمودار شد، افسوس افسوس
دلم از ظلمت آن تار شد، افسوس افسوس
ست پارینہ کہ از بادہ کشی توبہ نمود
باز در خانۂ خمار شد، افسوس افسوس
دست بیداد عدو گشت سوے جور دراز
چرخ بر کام ستم گار شد، افسوس افسوس

بیرق ظلم دگر باره برافراخته شد
علم عدل نگون سار شد، افسوس افسوس

بزم شوری که در او بود نجات ملت
هدف تیر شرربار شد، افسوس افسوس

آه و آه از جسد پاک شهیدان غیور
وطن امروز چو گلزار شد، افسوس افسوس

سزد ار، هم وطنان جامهٔ نیلی پوشند
زان که بس جامه چو گلنار شد، افسوس افسوس

مادر پیر وطن از غم فرزندانش
زار و دلگیر و عزادار شد، افسوس افسوس

دوش در وقت سحر هاتف غیبی می گفت
نک جهان‌گیر گرفتار شد، افسوس افسوس

آه و صد آه که از جور فلک حاج ملک
هم چو منصور سر دار شد، افسوس افسوس

آن همه همت مردانه و آن کوشش و سعی
ناگه از دست بیک بار شد، افسوس افسوس

دست افسوس بهم می زد و می گفت لسان
روزگارم چو شب تار شد، افسوس افسوس

— پورداود

نعرۂ پور داؤد

از آہ بخشکانم آب ہمہ دریا را — وز اشک کنم دریا کوے ہمہ صحرا را
در خیل ہمہ یاران ہم راز نمی جویم — نہ زاہد روحانی نہ شاہدِ زیبا را
در جبۂ زیبائے فضل و ہنر مردم — با علم و شرف پوشم خود جامۂ چوخا را
در کلبۂ درویشی خوش باشم، و آزادم — در بند نمی خواہم صد قصر معلّا را
جمعے بدر مسجد خیلے بہ سوے فرخار — خلقے بہ کنشت اندر جمعے است کلیسا را
از مدرسہ و از درس کے چارہ شود دردم — ساز و دف و نے خوشتر دل دادہ و شیدا را
خواہم کہ ز پا افتم مدہوش خمار مست — تا نا شنوم ز ایراں ایں غلغل و آوا را
از ناحیۂ ایران ہر لحظہ بگوش آید — صوتے کہ بلرزاند ایں گنبد مینا را
صوتے کہ از آں گردد خود موے ہمہ سوزن — صوتے کہ از و بینی خونین دل خارا را
گوید بتو اے فرزند اندیش بحالِ خویش — دریاب ز جہد امروز آسایش فردا را
دیبا نتوانی بافت زیں پشم کہ می تابی — زیں خار نخواہی چید ہرگز گلِ حمرا را
زنجیر ز من برگیر آں گاہ بجنگ آور — زنجیر سر زلف محبوب دلآرا را
من در تب و تاب و غم تو شاد و خوش و خرم — ننگ ست بہ چنیں غفلت مانند تو برنا را
از خونِ جوانانم شد دشت ہمہ گلگوں — باز آو دمے بنگر گلگشت و تماشا را
شد از ستم دوناں ملک جم و کے ویراں — پیغولہ جغداں بیں ایراں فلک سا را
شد شیر کناں پنہاں، جولان شغال آمد — خواری ز عقب آمد کہ و فرِ دارا را

"

شاہنشہ نوشرواں در گور سیہ خسپد　　　　خرس است ابر جالیش بین بازی دنیا را

گر تور رود روزے از مہر وطن بر دار

صد شکر و سپاس آرد مرا یزد یکتا را

— پورداؤد

منظوماتِ اخلاقی

دعوت تعلیم نسوان و اصلاح حال شان

تو اے بادِ صبا تا کے بقید بست و میعادی
چرا بنشستی از یاد چرا از راه افتادی
بکوه و دشت پیمائی تو خود بسیار استادی
ز هر کس عرضه اش را سوے مطلوبش فرستادی

نمیدانم به بخت من چرا در خواب می باشی
همیشه جستجویت می کنم نایاب می باشی

سوے کابل سلام من به پژواک است اظهارت
ازاں پس گوئی کاے اہل قلم مشتاق آثارت
همیشه گوش من در انتظار سمع گفتارت
محیط ما سرافراز ست از کلکِ گهر بارت

همیشه فکر تو بند د باصلاح وطن مضمون
ازین بهتر نباشد خدمتے در جامعه اکنون

تو هم دانی بود حب وطن جزوے ز ایمانت
نگردد گر وطن آباد از کلک درافشانت
زند در روز محشر جامعه دستے بدامانت
ز غفلت هم بے مسئول گردی نزد وجدانت

ترا علم است و فهم و دانش و بینائی و ادراک
به بهبود وطن می کوش اے پور وطن پژداک

به حالات وطن بنگر ز عیب ما سخن می گو
باطراف جهان می بین رهے بهتر ازین می پو
ز رفتار بطی و حالت اوضاع ما می گو
برائے چاره این درد بے درمان دوامی جو

زبانت هست و باز این ست خصم دشمن جانت
بکن غورے که درد ما بود محتاج درمانت

ز نسوان وطن آخر قلم را گیر در آغوشش
باصلاحات این تن پروران یک اندکے می کوش
لباس زندگانی را بجسم دختران می پوش
به بیکاری اوشان کن نظر بر خویشتن می جوش

زنی صد ده نباشد بهرهٔ از علم نسوان را
ترقی در بساط معرفت نسوان بیجان را

نمی گویم که اکنون چون ملل باشیم در محفل
ولیکن کوششے باید مسافر را سوے منزل
بباید کرد نقصانات مارا عاقبت کامل
بمقصد می رسی آخر اگر کوشش کنی از دل

بغیر از صنعتِ امروزه مارا نیست درمانے
بمن افسانهٔ دیو و پری تا کے همی خوانی

بفردا حاذقه اگر نیست لیکن دارد ارمانی
چنیں ارماں بیحدے که ویرا نیست پایانی
رموزے گفتمت در نامه ام باقی تو می دانی
کند عفو جسارت چوں تو دانائی و بینائی

وز آں جا نیز اے باد صبا چوں برق بیروں آ
جواب نامه ام را گیر و با آشنا رمضموں آ

حاذقه افغانی ــــــ

توصیه به نوجوانانِ ملّت به اکتسابِ صنعت و حرفت

اے دل ز بلاغت بصناعت نظر انداز
از دامنِ غیرت به زراعت نظر انداز
از حرفِ قضا تیر بهدف زن بصف غیر
در کشف فلز لرزه بکوه و حجر انداز
از پودر و کالر بگزر سنگ شکن باش
از کسب صناعت بدل شور شر انداز
می پوش برک ، باش بکرپاس مزین
از البسهٔ غیر ملامت زبر انداز
در بحرِ ادب غوطه زن و علم بچنگ آر
در زورقِ دل کیسهٔ دُرّ و گهر انداز
امروزِ تو خواب آمد و فردائے تو حسرت
از خواب گران خیز و بفردا نظر انداز

از روے کرم دست جفا گیر ز ملت
با فکر و خرد ہوش بسوے ہنر انداز
با خلق خدا خلق نکو کن ز رہِ حلم
ایں کبر و ابا را بقواے فتر انداز
ابیات تو اے حاذقہ چون دُرد شرابست
زاں دُرد یکے قطرہ بخلق بشر انداز

ایضاً

تا بکے از علم و صنعت بے خبر ماند اناث
با چنیں حال فلاکت بے ہنر ماند اناث
گر پدر ہا دختران خویش را در صغر سن
داخلِ مکتب کنند کے بے اثر ماند اناث
علم فرض آمد ز یزداں بر ذکور و بر اناث
پس چرا زین حکمِ خالق بے خبر ماند اناث
تا بکے اندر خرافات جہالت مضمحل
بہر نیمہ نان بہ ذلت در بدر ماند اناث
حاذقہ خود را مزین کن ز انوارِ ہنر
تا ازین معنی با وضاع دگر ماند اناث

—"حاذقہ" شاعرۂ افغانی

علم

در جهان واجب بما علم ست علم
مرد و زن را رهنما علم است علم

آنچه پیغمبر بما واجب نمود
آشکارو برملا علم است علم

کودکان را در زمان کودکی
باعثِ نشو و نما علم است علم

هر که بے علم ست انسانش مخواه
روح را نور و ضیا علم است علم

مرده از بے علم و جاهل بهتر ست
زندهٔ معجز نما علم ست علم

احتیاج ست آن که ما را خوار کرد
رفع ما یحتاج ما علم ست علم

آن که شیران را کند روباه مزاج
احتیاج ست احتیاج ست احتیاج

روح می بخشد هوائے مدرسه
جانِ شاگردان فدائے مدرسه

کودکانِ زیرک و باعقل و هوش
جمله عاشق بر لقائے مدرسه

حق غریقِ رحمتش سازد که ساخت
روز اول این بنای مدرسه

کرد ما را باخبر از بحر و بر
نقشهٔ جغرافیائے مدرسه

در حساب و ضرب و تقسیم و کسور
با تناسب درس هائے مدرسه

از خطوط هندسی بالاترست
پایهٔ عزّ و علائے مدرسه

حوضهٔ تفریح و گردشگاه ما
هست صحن دلکشائے مدرسه

بهتر از سنطور و تار و بربط ست
نغمه درس و نوائے مدرسه

این چنین می گفت طفلے هوش مند
در کلاس با صفائے مدرسه

آن که شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

لوحِ دل را پُرضیا باید نمود
معرفت را پیشوا باید نمود
عقل و هوش و چشم و گوش و حافظه
مستلت از کبریا باید نمود
اندرین ظلمات گیتی کسب نور
از چراغ انبیا باید نمود
در نماز و روزه و اعمالِ دین
رو بدرگاهِ خدا باید نمود
پاے مادر را بہ باید بوسہ داد
بر پدر تعظیم ہا باید نمود
بر معلم احترام بے شمار
از رہِ مہر و وفا باید نمود
بعد ازین این شعر را از ذوق و شوق
با دو صد شادی ادا باید نمود
آن کہ شیران را کند رو بہ مزاج
احتیاج است، احتیاج است احتیاج
ما اگر علم و ہنر می داشتیم
کوہ را از جاے بر می داشتیم

از جوانانِ نظامی روز جنگ
صد هزاران شیر نر می داشتیم
خطِ آهن می نمودیم اختراع
راس ها در بحر و بر می داشتیم
علم اگر می شد چرا چندین گدا
درمیانِ رهگذر می داشتیم
درس می خواندیم با سرعت اگر
از چنین روے حصر می داشتیم
از براے دفع و رفع احتیاج
در خزانه سیم و زر می داشتیم

آن که شیران را کند روبه مزاج
احتیاج است احتیاج است احتیاج

— اشرف الدین رشتی نسیم

نغمهٔ ساربانِ حجاز

ناقهٔ سیّار من
آهوے تاتار من
اندک و بسیار من
دولتِ بیدار من
تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست

دلکش و زیباستی
شاهد رعناستی
رشکِ غزالاستی
غیرت لیلاستی
دخترِ صحراستی
تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست

در تپش آفتاب
غوطه زنی در سراب
هم به شب ماهتاب
تند روی چون شهاب
چشم تو نادیده خواب

تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست

لکهٔ ابرِ روان

کشتیٔ بے بادبان

مثل خضر راه دان

بر تو سبک ہر گران

لختِ دل ساربان

تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست

سوزِ تو اندر زمام

سازِ تو اندر خرام

بے خورش و تشنه کام

پا به سفر صبح و شام

خسته شوی از مقام

تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست

شام تو اندر یمن

صبح تو اندر قرن

ریگ درشت وطن

پاے ترا یاسمن

اے چو غزال ختن

تیز ترک گام زن، منزل ما دور نیست

مہ ز سفر پا کشید
در پس تل آرمید
صبح ز مشرق دمید
جامۂ شب بر درید
باد بیابان وزید
تیز ترک گام زن ، منزل ما دور نیست

نغمۂ من دلکشاے
زیرِ و بمش جانفزاے
قافلہ ہا را دراے
فتنہ ربا ، فتنہ زاے
اے بہ حرم چہرہ ساے
تیز ترک گام زن ، منزل ما دور نیست

—— علامہ اقبالؔ مرحوم

کودک آرزومند

دی مرغکی بما درخود گفت تا بچند
مانیم ما همیشه به تاریک لانه ای

من عمر خویش چون تو نخواهم تباه کرد
در سعی و رنج ساختن آشیانه ای

آید مرا چو نوبت پرواز بر پرم
از گل بسبزه ای وز بامی بخانه ای

خندید مرغ زیرک و گفتش تو کودکی
کودک نه گفت جز سخن کودکانه ای

آگاه و آزموده توانی شد آن زمان
کاگر شوی ز فتنهٔ دامی و دانه ای

زین آشیان ایمن خود یادها کنی
آن گه که ناوکی رسدت بر نشانه ای

گردون بر آن رهست که هر دم زند رهی
گیتی بر آن سرست که جوید بهانه ای

باغ وجود یکسره دام حوادث است
اقبال قصه ای شد و دولت فسانه ای

پنهان به هر فراز که بینی نشیب هاست
مقدور نیست خوش دلیِ جاودانه ای
هر قطره ای که وقتِ سحر بر گلی چکد
بحریست خود که نیستنش اصلا کرانه ای
بنگر به بلبل از ستم باغبان چه رفت
تا کرد سوی گل نگهِ عاشقانه ای
پرواز کن دلی نه چنان دور ز آشیان
منمای نکرد آرزوی جاهلانه ای
ای نور دیده از همه آفاق خوشتر ست
آرام گاه لانه وخواب شبانه ای
بین بر سرِ که چرخ و زمین جنگ می کند
غیر از تو هیچ نیست تو اندر میانه ای
هر کس که توسنی کند او را کنند رام
در دست روزگار بود تازیانه ای
بسیار کس زپای درآورد اسپ آز
آن را اگر نه بود لگام و دهانه ای

(ماخوذ از مجلهٔ "بهار" طهران)

فرہنگ الفاظ

حصۂ نثر

فدائی وطن

صفحہ	لفظ	معنی
١١	تپہ	ٹیلا
//	رودخانہ	دریا
//	صخرہ	پتھر
//	ارجہ	ایک درخت کا نام ہے
١٢	محوطہ	احاطہ چار دیواری کا مکان
//	فامیلی	خاندان - FAMILY گھر کے لوگ
١٣	مجادلات ملی	قومی مساعی
//	وادار کردن	اکسانا تحریک کرنا
١٤	آتیہ	مستقبل
١٥	لیسۂ حربی	ملٹری کالج
//	لباس نظامی	فوجی لباس
١٦	حیات آتیہ	آیندہ زندگی

راہِ نو

صفحہ	لفظ	معنی
٢٠	تعقیب حظوظ زندگانی	امور زندگی کا سر کرنا
٢١	نظافت	صفائی - پاکیزگی
//	زمام داران سیاسی و روحانی	حکام اور علماء
//	رئیس کل صحیہ	محکمۂ حفظانِ صحت کا وزیر
//	آبلہ کوبی	چیچک کا ٹیکہ
//	مامورین صحیہ	ملازمین ہیلتھ ڈیپارٹمنٹ
//	لانہ	مکان، آشیانہ
٢٢	شست	پراگندگی
//	معارف	محکمۂ تعلیم
//	محصلین	شاگرداں
//	ہیئت مدیرہ	مجلس انتظامیہ
//	اروپا	یوروپ
٢٣	نمرہ	نمبر

صفحہ	لفظ	معنی
۲۳	مسابقہ	مقابلہ
"	مائع	رواں۔ سیال
"	لذا	لہذا
"	غدود	جمع غدہ بمعنی گلٹی
"	سیم	سوم
۲۵	لیتر	سیال اشیاء کا ایک انگریزی پیمانہ۔ لیٹر۔
۲۵	ادرار و عرق	پیشاب و پسینہ
۲۶	میکروب	جراثیم
۲۹	مادیون	مادیین۔ مادّہ پرست۔ دہری
۳۰	مکیدن اشعہ	شعاعوں کا جذب کرنا
"	پیش آہنگی	اسکاؤٹنگ
"	انگلوساکسون	یوروپین اقوام
۳۱	دارالفنون	یونیورسٹی
"	کشیک کشیدن	نگہبانی کرنا۔ حفاظت کرنا۔
۳۲	اتومبیل رانی	اٹوموبل یعنی موٹر چلانا
"	نوشتن باماشین	ٹائپ رائٹنگ
"	گیج شدن	متحیر و پریشان ہونا
"	عضویت ہائے پیش آہنگی	اسکاؤٹنگ کلب کے ممبر

صفحہ	لفظ	معنی
۳۳	صاحب منصبان نظامی	فوجی عہدیداران
"	استکان	پیالی۔ فنجان۔
۳۴	ویتامن	VITAMIN. حیاتین۔

سر سید

صفحہ	لفظ	معنی
۳۶	موسس	بانی
"	آثار صنادید	کتاب کا نام
"	ادارہ محاکم جنایات	دفتر نظامت فوجداری
"	انجمن آسیائی پادشاہی	ROYAL ASIATIC SOCIETY انجمن فنون ایشیائی
۳۷	مستمری	وظیفہ
۳۹	اصلاح	سُدھار
"	مدرسہ اسلامی انگلیسی	محمڈن اینگلو اورینٹل کالج
۴۰	لارڈ لیتون	لارڈ لیٹن
"	عضو مجلس قانون گذار	ممبر لیجسلیٹو کونسل
"	ستارۂ ہند	K.C.S.I.

صفحہ	لفظ	معنی
۴۱	مجلہ دارالعلوم آلیگار	علی گڑھ انسٹی ٹیوٹ گزٹ
۴۲	زمینہ ہاے مذہبی	مذہبی موضوعات

گفتگوی یک نفر ایرانی

صفحہ	لفظ	معنی
۴۳	الکتریک	برقی
۴۳	ماہ مہ افرنجی	انگریزی ماہ مئی
〃	غبطہ	رشک
۴۵	خیر	نہیں
〃	بلدم	میں واقف ہوں
۴۷	مکتوم داد	چھپایا۔
۴۹	چماق کشی	لٹھ بازی۔ لکڑی سے مارنا
〃	الواط	بدمعاش
〃	مہلب	بھڑکتی ہوئی
۵۰	کنگاش	مشورہ
۵۳	بدو	ابتدا۔ آغاز
〃	حیز	دائرہ۔ احاطہ
۵۴	تیاتور	تھیٹر
۵۵	آدیو۔ آدیو	کلمۂ رخصت

انتخاب از تاریخ ایران

صفحہ	لفظ	معنی
۵۶	نفوذ	اثر
۵۹	تحصیل مقدماتی	ابتدائی تعلیم حاصل کرنا
۶۰	سلالہ	خاندان۔ نسل
۶۱	احتواے مطالب	خداشناسی کے مسائل پر
〃	عرفانی	مشتمل ہونا۔
۶۲	ایام صبادت	ایام طفلی۔ کم سنی
۶۳	داردخانہ	دواخانہ
۶۴	منثور	نثر کی کتابیں

حصۂ نظم

دلداری و تسلّی ...

صفحہ	لفظ	معنی
۶۷	عدم	پردہ، وجود کی ضد
۶۸	لال	گنگ۔ خاموش
۶۸	صوت حجازی	ایک راگ کا نام

عاقبت ایران

صفحہ	لفظ	معنی
۶۹	کام	مقصد

صفحہ	لفظ	معنی
۷۰	معارف	علم
۷۱	راہ آہن	ریلوے لائن
//	فسنجان	تنجمن ۔
	بیکس وطن	
۷۲	دخمہ	قبر آتش پرستاں
	نالۂ مرغ	
۷۴	حزب دموکرات	ڈیموکریٹک پارٹی
	نعرۂ پور داؤد	
۷۶	بیغولۂ جغداں	ویرانہ
۷۷	ابر	بر (الف زاید ہے)

صفحہ	لفظ	معنی
	توصیہ ...	
۸۱	کشف فلز	کان کنی اور دھاتوں کا نکالنا
	علم	
۸۳	مایحتاج	ضروریات
۸۴	خطوطِ ہندسی	اشکال اقلیدس
۸۶	جوانانِ نظامی	فوجی جوان ۔ سپاہی
	نغمہ سارباںِ حجاز	
۸۸	لکۂ ابر	ابر کا ٹکڑا
	کودک آرزومند	
۹۱	لانہ	آشیانہ